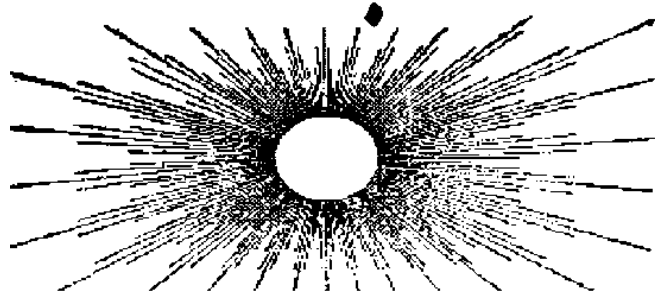




خدا با ما است



سزار ما



چون این کتاب درباره خانواده هست و بیش از
همه با بانوان بسگی دارد آن را به بانوان پاکدین
ارمعان می‌کردم کسروی

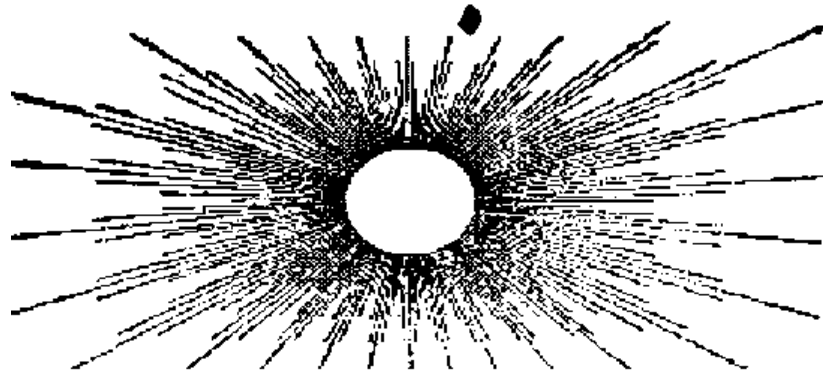
نوشته

احمد کسروی



نویسنده کتاب

خدا با ما است



سزاره

چون این کتاب درباره خانواده هاست و بیش از همه با بانوان بستگی دارد آنرا بانوان پاکدین ارمغان میگردانم. کسروی

نوشته

احمد کسروی

۱۳۲۲

۱۳۲۴

چاپ نخست

چاپ دوم

تهران - چاپخانه پیمان

در پیرامون این دفتر

ما چون برآنیم که بنیاد زندگانی آدمی از هر باره بروی پایه آمیغها گزارده شود، با همه نادانیها از هر گونه و بهر نامیکه باشد در جنگ میباشیم. جنگ ما با بدیها و نادانیهاست که درفش افراشته سخت میکوشیم و از پای نخواهیم نشست تا پیروز گردیم. و چون یکرشته بزرگی از نادانیها پندارهای گوناگون نیست که در میان توده ها رواج یافته، اینست با آنها نیز درنبردیم و این کتاب درباره آنها است.

این کتاب نخست برویه گفتارهایی در روزنامه پرچم بچاپ میرسید که ناانجام ماند، سپس در سال ۱۳۲۲ برویه کتاب چاپ یافت. چون نسخه های آن در همان موقع پایان پذیرفت و کسانی از تهران و شهرستانها آنرا میخواستند، اینست دوباره بچاپ دوم آن برخاستیم.

دفتر پرچم

۱۴- هرکاري را بايد از راهش و با افزارش کرد

جهان از روی یک آئینی می‌گردد، آئینی که هیچگاه دیگر
 نگردد. بیرون از آئین جهان چیزی نتواند بود.
 هرکاري را بايد از راهش و با افزارش کرد.
 آنان که بکارهای پیراهنی بر می‌خیزند با خدا می‌جنگند.
 مرد می‌که در اندیشه زندگی نبوده چشم براه پشیمان
 می‌دوند جز بدبختی بهره نخواهند یافت.
 خدا آدمیان را آفریده و در کارهایشان آزاد
 گزارده. دروغست آنچه می‌گویند: بودنیها بوده.
 دروغست آنچه می‌گویند: بدبختی یا نیک بختی
 هرکس بسرش نوشته شده.
 هرکسی به هرکاري کوشد هوده خواهد برداشت.
 ولی کوشش از راهش و با افزارش باید بود.

هر کاری را باید از راهش و با افزایش کرد

«ورجاوند بنیاد» که کتابیست همه سخنان ما را در بر داشته (و خواهد داشت)، بسیاری از گفته ها در آن نیاز بشرح درازی دارد. با آنکه در خود کتاب در زیر هر شماره ای شرحی برای آن نوشته شده باز برخی از آنها بشرح درازتری نیازمند است. اینست ما برای برخی از آنها شرحی در دفتر جداگانه مینویسیم.

از جمله این کتاب شرح برخی از جمله های شماره ۱۴ است که زیرعنوان «هر کاری را باید از راهش و با افزایش کرد» آغاز می یابد.

ما نتوانسته ایم در این کتاب همه پندارهایی را که در میان مردمست، بگفتگو گزاریم. ولی از آنچه بگفتگو گزارده ایم حال آندیگرا نیز دانسته خواهد شد.

پایه همه این گفتگوها دو چیز است:

یکی آنکه این جهان از روی یک آیینی میگردد و آن آیین هیچگاه دیگر نشود. اینست باید مردمان آنرا نیک شناسند و در کارها و کوششهای خود بدیده گیرند، و بچیزهایی که بیرون از آن آیینست دل نندند و بآنها نزدیک نشوند، و گرنه رنجهایشان بیهوده شده و خود در زندگانی پس افتند. فال و پیشگویی و جادوگری و دعانویسی و مانده های اینها همه بیرون از آیین جهانست.

دیگری اینکه بخش بزرگی از دین شناختن همان آیین خداست. در دین چنانکه خدا را میشناسیم باید آیین او را نیز بشناسیم. این فیروزی بزرگی در جهانست که مردمان آیین خدا یا بهتر گوئیم: «آیین گردش جهان» را، بشناسند.

اینست میگوئیم: کسانی که میخواهند معنی راست دین را بدانند و از آیین جهان آگاه باشند بهترین راه خواندن همان کتاب «ورجاوند بنیاد» میباشد.

دفتر پرچم



زعفر جنی با سپاه خود (در میدان کربلا)

بنام پاک آفریدگار

پیشگویی و فالگیری و رمل و ستاره‌شماری و کف بینی و چهره بینی و جادوگری و افسونگری و شعبده بازی و دعانویسی و جنگیری و گفتگو با مردگان و مروا و مرغوا و مانند اینها همه کارهای زیانمند و بیرون از آیین سپهر است، و چون سرچشمه آنها پندار می‌باشد همه را در اینجا زیر عنوان «پندارها» گرد آورده‌ایم. ولی چون از روی جبود بچند رشته است ما هر رشته را جدا گرفته در گفتار جداگانه سخن خواهیم راند.

کسروی

گفتار یکم

آیا توان پیشگویی کرد؟..

آیا توان پیشگویی کرد؟.. توان از آینده یا از ناپیدا آگاه گردید؟.. آیا در آدمی چنان نیرویی هست؟.. یا در بیرون چنین راهی یافته شود؟..

باین پرسشها جز پاسخ «نه» نتوان داد: پیشگویی نتوان کرد، از آینده یا از ناپیدا آگاه نتوان گردید، در آدمی چنان نیرویی نیست، در بیرون چنین راهی یافته نشود.

ولی در میان مردم یکرشته کارهایی در این زمینه رواج می‌دارد و ما از یکایک آنها سخن خواهیم راند:

۱- پیشگویی:

این آرزو در نهاد هرکسی نهاده که از آینده آگاه باشد و کارهایی را که پیش خواهد آمد بداند. یک پیشآمد بزرگی که پیش آید (همچون جنگ کنونی) هرکس در جستجوی پایان آن بوده آرزوی دانستن آنرا خواهد داشت. ولی چنانکه گفتیم چنان نیرویی در آدمی، و یا افزاری در بیرون نیست و این نشدنیست که کسی آینده را بداند و یا از ناپیدا آگاه گردد.

آری توان از دیدن برخی چیزها نتیجه آنها پی برد. مثلاً یک پزشک گاهی از دیدن حال بیماری تواند دانست که آیا بهبود خواهد یافت یا خواهد مرد. در جنگی که میانه دو دولت در می‌گیرد، اگر کسی از اندازه نیروی هر دولتی و از اندازه پافشاری توده‌های آنها و از این چیزها آگاه باشد، باسانی تواند پایان جنگ را دریابد و فیروز از نافیروز بشناسد. ما همیشه از آمدن و نیامدن باران بفراوانی یا کمیابی خواربار در سال آینده پی می‌بریم.

اینها را توان دانست. لیکن اینها پیش‌بینی است نه پیشگویی. باید جدایی گذاشت میانه پیش‌بینی و پیشگویی. دوباره می‌گوییم: پیشگویی نشدنیست. کسانی که پیشگویی برمی‌خیزند از ناتوانی روانهای ایشانست. گاهی هم شیادانی از این راه سود جویند و مردم را فریفته پول گیرند. تا چهار سال پیش در تهران «صفا» نامی را می‌دیدم که بخانه‌ها می‌رفت و با پیشگویی پولها از مردم می‌گرفت.

روزی هم بنزد من آمد، و چون از آینده سخنان بسیاری می‌گفت، گفتم: اگر شما گذشته مرا بگوئید و من راست یابم آینده را هم باور خواهم کرد. گفت: شما از نژاد پادشاهی هستید. گفتم: خاندان ما سید بوده‌اند. گفت: از سوی مادر بآن پادشاه می‌رسید. گفتم: نامش چه می‌بوده؟.. در چه زمانی پادشاهی می‌کرده؟.. پاسخی نتوانست و چون از من سردی می‌دید برخاست و رفت.

کسانی می‌پندارند اگر یکی سختیها بخود دهد (ریاضت کشد) درو نیرویی برای دانستن آینده و آگاه بودن از ناپیدا پدید آید. ولی این پندار است، و ما کسی را نمی‌شناسیم که با سختی کشی چنان نیرویی پیدا کرده باشد. هرچه می‌شنویم لافست.

فلان قطب می‌گفته که از آینده آگاهست، ولی دلیلی برآستی این سخن در میان نمی‌بوده. در همین زمان ما قطبها فراوانند و سختی کشیدگان بسیار می‌باشند. بیازمایید آیا از حال جهان در ده سال دیگر ما را آگاه توانند گردانید؟!..

کسانی حال جوکیان هند را دلیل آورده می‌گویند: جوکیان سختیهای توانفرسایی بخود دهند. مثلاً یکی بروی یکپا ایستد و سالها همچنان بسر دهد. دیگری با یکدست از درخت آویزان باشد و چند سال همچنان ماند. در نتیجه این سختی کشیها نیرویی در ایشان پدید آید که از آینده آگاه باشند و ناپیدا دانند و از راز هر کسی آگاهی دهند.

می‌گویم: جوکیان از ما دورند و ما از حال آنان نیک آگاه نیستیم. آنچه از کارهای ایشان می‌شنویم از زبان این و آنست که باور نتوان کرد. مردم در اینگونه چیزها دروغ بسیار گویند و خود را نیز فریب دهند. کسانی که در دیگر جاها دروغ نگویند در اینجا از آن نپرهیزند. این چیزست که ما بارها آزموده‌ایم.

از آنسو ما می‌بینیم اگر جوکیان ناپیدا دانستندی و یا از آینده آگاه بودندی مردم برخورداریهایی بزرگی از ایشان کردند. بایستی در درگاه آنان همیشه انبوهی باشد و مردم هزارها در پیرامون ایشان گرد آیند و از پیشگوییشان سود جویند.

دیگران بمانند دولتها توانستندی سودهای بزرگی از آنان جویند. دولت انگلیس که سرزمین جوکیان در دست اوست توانستی با پرسیدن از آنان حال دیگر دولتها را بداند و از رازهای نهان ایشان آگاه باشد.

در همین جنگ که از چند سال باز میانه انگلیس و روس و آمریکا با آلمان و ایتالیا و ژاپون می‌رود، ما دیدیم که در سال دوم جنگ ژاپون که تا آنروز بی‌یکسو می‌بود ناگهان به رزم آغاز کرد و به مالیزی و دیگر سرزمینهای زیردست انگلیس و آمریکا تاخت برده پیشرفت بسیاری کرد. انگلیسها شکستهای پیاپی خوردند و این کار بآنان گران افتاد. در پارلمان به مستر چرچیل نخست وزیر انگلیس سخت گرفتند که نزدیک بود بر سر همان، کابینه‌اش بیفتد. مستر چرچیل چنین گفت که گمان جنگ و رزم بژاپون کمتر می‌برده، و اینست بسیج درستی در برابر آن نکرده بوده.

در اینجا توان پرسید: چرا مستر چرچیل نخواستده بوده از هنر جوکیان هند سود جوید و از آهنگ ژاپون آگاه گردد و بدینسان ناگه گیر نباشد؟!.. باید دید آیا چرچیل کوتاهی نشان داده یا داستان ناپیدادانی جوکیان دروغست؟!.. آیا کدام یکی از این دو را توان پذیرفت؟!..

امروز از آرزوهای هر دولتی پی‌بردن برآزهای نهانی دولتهای دیگر است و چنانکه می‌دانیم در راه این کار جاسوسها می‌فرستند و پولهای گزاف بیرون می‌ریزند. ما می‌پرسیم: اگر داستان جوکیان راستست چه نیاز به آن

پول ریختنها و رنج بردنهاست؟!.. چرا این نمی کنند که هر دولتی یک یا چند تن از آن جوکیان را مزدور گیرد و از دانسته های او بهره جوید؟!.. چرا دولت انگلیس از آن جوکیان در «اتلجنس سرویس» بکار نمی گمارد؟!..

شنیده ایم بسیاری از آن جوکیان گدایی کنند. با کارهایی شگفت نگاه مردم را بسوی خود کشند و از آنان پول خواهند. همین نمونه پستی ایشانست. یکدسته تا چه اندازه پست باشند که در جایی همچون هندوستان روزی خود را دریاورند و دست بسوی این و آن یازند. آیا نتیجه سختی کشیها این بایستی بود؟!..

آنگاه این خود ایراد است که کسانی با دانستن ناپیدا و آگاهی از آینده، خود سود نجویند و از گدایی بی نیاز نگردند. یک جوکی اگر آینده می داند و از ناپیدا آگاهست چرا جای یک گنجی را از گنجهای نهان در زمین نشناسد و با درآوردن آن توانگر و بی نیاز نگردد؟!.. چرا با نشان دادن دزدان و جایگاه دزدیده شده ها پولهای بسیار از مردم بدست نیاورد؟!.. چرا با پیش بینی از گرانی فلان کالا بیک داد و ستدی برنخیزد و سود گرانی پیدا نکند؟!..

در اینجاست که باید گفت: درخت را از میوه اش شناسد. یک جوکی هر سختی بخود میدهد بدهد، هر کاری می کند بکند، همانکه در پایان کارش دست بگدایی می یازد دلیل برنده به بیپایی و بیهودگی کارهای اوست. چنانکه گفتیم پیشگویی یکی از هوسها، بلکه از بیماری مغزی آدمیست. بارها کسانی پیشگویی برخیزند و آنرا در میان مردم پراکنند. ولی تاکنون هر کسی هر پیشگویی کرده درآمده.

شما یک پیشگویی نشان نتوانید داد که راست درآمده است. همین دلیل دیگر است که چنین کاری نشدنیست. مردم از هر پیشگویی یکجایش را که راست درآمده گیرند و از جاهای دیگرش چشم پوشند. برای مثل یکی را یاد می کنم:

در سال ۱۹۱۴ میلادی که جنگ جهانگیر آغاز یافت روزنامه های اروپا یک پیشگویی را از تولستوی فیلسوف بنام روس چاپ کردند که روزنامه های فارسی نیز ترجمه کردند و در همه جا ارزش بسیاری بآن دادند. من اینک کوتاهشده آنرا از روزنامه عصر جدید می آورم:

«اشتعال بزرگی در اروپا تقریباً در سال ۱۹۱۳ شروع شده و ابتدای شروع آن از ممالک جنوب شرقی اروپا خواهد بود. این آتش کم کم بالا گرفته و تمام اروپا را در سال ۱۹۱۴ فرا خواهد گرفت. در آنسال من تمام قطعه اروپا را یکپارچه آتش و خون می بینم و ناله های جانسوز از میدانهای جنگهای خیلی خونین می شنوم. ولی در سال ۱۹۱۵ یکنفر آدم غریبی از ناحیه شمال ظهور می کند و این آدم مثل ناپلئون ثانی وارد میدان جنگ می شود. این شخص یک نظامی خیلی ماهر یا نویسنده قابلی نیست ولی ممالک اروپا در چنگ او خواهند افتاد. تا ۱۹۲۵ خاتمه این اشتعال بزرگ ابتدای یک قرن جدیدی در سیاست دنیا خواهد بود. دول مختلفه دنیا از میان برداشته میشوند و تمام دنیا حال یک مملکت متحده را بهم می رساند که از ملل مختلفه تشکیل شده باشد.»

مجله «اسفیر» لندن اینرا چاپ کرده و نوشته بود: «می گویند همه این پیشگویی را بنظر اعلیحضرت امپراتور روس رسانیده اند و از آنجا برای امپراتور آلمان فرستاده شده و او بسیار در شگفت بوده.»

اینرا در روزنامه ها و مهنامه ها بچاپ رسانیده گفتند: راست درآمده. زیرا جنگ در سال ۱۹۱۴ آغاز گردیده، چنانکه او آگاهی داده بود. ولی اگر شما نیک اندیشید خواهید فهمید همه دروغ درآمده.

چه او آغاز جنگ را از سال ۱۹۱۳ گفته، در حالیکه در ۱۹۱۴ آغاز گردیده. روزنامه نویسان از بس خوششان می آمد یک سال جدایی را بدیده نمی گرفتند.

آن «آدم غریبی» که در سال ۱۹۱۵ از شمال بیرون خواستی آمد و همه کشورها را در چنگ خواستی داشت، که بود و پس چرا بیرون نیامد؟!.. در پایان جنگ نوید سیاست تازه‌ای برای جهان داده است در حالیکه بیکبار دروغ درآمده.

اینست نمونه‌ای از پیشگوییها و دروغ در آمدن آنها و خود شگفتست که همچون تلسوی مردی بچنین کاری برخاسته؟!..

آیا اینها را از کجا می گفته؟!.. اگر پیش بینی است که اینگونه نتواند بود، و اگر پیشگوییست از کجا و با چه نیرویی آنرا دانسته؟!..

در اینجاست که باید گفت هوسهای آدمی پایان پذیر نیست و یکمردی چون رنجها بخود داد و تلسوی گردید در آزمانش نیز هوسهایی تواند داشت. در آزمون نیز بازیچه‌هایی پیدا خواهد کرد.

این بیماری در زمانهای جنگ فزونی یابد و بیش از همه گریبانگیر دانشمندان و کسان بنام گردد. این جنگی که از پنجسال باز در میان دولتهای بزرگ می‌رود، در این چند سال هم پیایی پیشگوییها شده و در روزنامه‌ها نوشته گردیده و همه آنها پوچ و بیجا درآمده، و جای افسوسست که با اینحال باز مردم ارجی پیشگویی می‌گزارند و باز فریب فریبکاران را می‌خورند.

پارسال یکی از روزنامه‌های فارسی زیر عنوان «یک پیشگویی آسمانی» گفتاری نوشت در این زمینه که صفیعلیشاه در تفسیر خود بقرآن که با شعر است در معنی آیه «ی‌محوالله مایشاء» یک پیشگویی کرده بدینسان:

سیصد و شصت و سه الف اندر مدار	بگذرد چون از شمار روزگار
دوره گیتی سر آید بالتمام	دور دیگر ثبت گردد در نظام

روزنامه‌نویس می‌گوید: این شعرها پیشگوییست که در سال ۱۳۶۳ که دو سال دیگر است یکدور نوین در جهان آغاز خواهد شد.

می‌گویم: ایندو شعر معنای روشنی نمی‌دارد. چه او می‌گوید: «سیصد و شصت و سه الف»، و دانسته نیست که خواستش ۳۶۳۰۰۰ است یا ۱۳۶۳. آنگاه او می‌گوید: «دور دیگر ثبت گردد در نظام»، و نمی‌گوید که آن دور چیست؟!.. چه دیگر گونیهایی در جهان رخ خواهد داد؟!.. از چه راه رخ خواهد داد؟!.. می‌بایست اینها را بگوید تا از سخنش چیزی فهمیده شود.

از آنسوی آیا صفیعلیشاه این آگاهی را از کجا آورده؟!.. اگر از آیه قرآن است از کجای آن چنین معنایی درمی‌آید؟!.. مگر آیه‌های قرآن چیستانست که یکی بفهمد و دیگران نفهمند؟!.. اگر از پیش خود گفته پس چه بستگی بتفسیر قرآن داشته؟!.. آنگاه او خود از کجا دانسته؟!..

این بسیار شگفتست که خود آورنده قرآن از ناپیدادانی بیزاری جسته «لا اعلم الغیب» گوید، و صفیعلیشاه از همان قرآن ناپیدادان گردد و از آینده آگاهی دهد.

پس از همه اینها صفیعلیشاه از «سرآمدن دور گیتی» سخن می‌راند نه از پایان جنگ و آشتی دولتها با یکدیگر. در سال ۱۳۶۳ که بسیار نزدیک شده پیشآمدی که «سر آمدن دور گیتی» شمرده شود گمان نتوان برد. گرفتیم که آلمان از پا افتاد و جنگ فرو نشست، دور گیتی بسر نخواهد آمد و روزگار نوینی بروی جهان باز نخواهد شد.

این پیشگویی صفیعلیشاه تنها یک معنی می‌دارد، و آن اینکه دروغبافی و فریبکاری گوینده‌اش را می‌رساند. در همان روزنامه فارسی پیشگوییهای دیگری از برخی پیشگویان مصری می‌آورد. یکی پیشگویی کرده که جنگ آلمان با انگلیس و روس در سال ۱۹۴۲ (میلادی) پایان خواهد رسید، ولی آشتی کردن و پیمانها بستن در سال ۱۹۴۳ خواهد بود.

در مصر از سالها برخی پیشگویانی هستند که از آنرا نان می‌خورند و یکی از ایشان مهنامه ای نیز در زمینه کار خود چاپ می‌کردی.

نویسنده روزنامه فارسی این پیشگویی را نیز راست پنداشته، و دلیل آورده که آن پیشگو پیش از این، جنگ آلمان را با روس آگاهی داده بود که راست درآمد و جنگ در میان آن دو دولت در گرفت.

من می‌پرسم: اگر پیشگویی تواند بود و اینان پیشگویند پس چرا پیشآمدها را در یکجا نمی‌گویند؟!.. چرا تکه تکه پیشگویی می‌کنند؟!.. همان مرد مصری چرا یکباره همه پیشآمدهای این جنگ و چگونگی پایان آنرا آگاهی نداده؟!.. چرا پایان جنگ را گفته ولی از اینکه کدام سو فیروز خواهد بود یادی نکرده؟!..

راستی آنست که چند تن فریبکارانی برخاسته‌اند، و چون از چگونگی کارها و از سخنان مردان سیاسی، چیزهایی درباره آینده فهمیدند آنرا برویه پیشگویی می‌آورند، و اینست میدان پیشگوییشان بسیار تنگست و امسال تنها سال آینده را توانند گفت، و در سال آینده نیز بسال دیگر توانند پرداخت. آن هم اگر راست درآمد درآمده، و درنیامد درنیامده.

این شیوه مردمست که از یک پیشگو یا فالگیر صد دروغ بینند و پروا نمایند و فراموش کنند. ولی اگر یک سخن او راست درآمد همانرا عنوان گیرند و دلیل راستگویی او شمارند.

داستان پیشگویان مصری نیز همینست. بارها سخنانی گفته‌اند و دروغ درآمده و مردم پروا ننموده‌اند. ولی یک گفته‌شان که راست درآمد خودشان و دیگران همانرا عنوانی گردانند و برخ مردم کشند.

جنگ آلمانرا با روس کسان بسیاری از پیش می‌دانستند. این یکقاعده همگانی در سیاست است که نگزارند دشمن بزرگ گردد. آلمان و روس دشمن ناچاری یکدیگرند. بزرگی یکی از آنها مایه نابودی دیگری خواهد بود. از اینرو باور کردنی نمی‌بود که روسیان خاموش نشسته بگزارند آلمان دست انگلیس را از اروپا برتابد، و خود بسراسر کشورهای اروپایی چیره گردیده یک دولت بسیار توانایی باشد، و آنگاه بخاک روس تاخته شیرازه آندولت را بهم زند. من خود بارها گفته بودم: «یکی از شگفتیها بکنار ایستادن روس در این جنگ می‌باشد. باید رازی در میان باشد که ما نمی‌دانیم، و گرنه این خاموش نشستن آندولت دور از قاعده سیاست دولتهاست». اینرا آشنایانم بارها از من شنیده بودند، و این نه پیشگویی، بلکه سخنی از روی آگاهیهایم می‌بود.

هرچه هست پیشگویی آن مرد مصری هم دروغ درآمده و اکنون که من اینها را می‌نویسم پایان سال ۱۹۴۲ است و کمترین نشانی از پایان یافتن جنگ در میان نیست، و سران دولتهای روس و انگلیس و آمریکا دو هفته پیش در تهران انجمنی برپا کرده بسکالش و گفتگو پرداخته‌اند که چه راههای دیگری پیش گیرند تا بتوانند آلمانرا زودتر از پا اندازند. این نمونه دیگر است که هر کسیکه پیشگویی پردازد جز رسوایی سودی بر ندارد.^۱

یک نکته دیگری که می‌باید گفت آنست که چون بیشتر فریبکاران خداشناسی و پارسایی از خود نمایند و از آنسوی پیشگویی و ناپیدادانی و اینگونه کارها را افزاری برای کلاه برداری گیرند، از اینجا یک باور غلطی رواج یافته و انبوه مردم چنین دانسته‌اند که یک مرد خداشناس و پارسا باید از ناپیدا آگاه باشد و از آینده آگاهی تواند داد، و بکارهای شگفتی که دیگران نتوانند نتواند برخاست.

این باور غلطست که از دیر زمان در میان مردم رواج یافته و بسیاری از پیشوایان صوفی و از دیگران فریب این باور غلط را خورده، برای آنکه جایگاه خود را بمردم نشان دهند به پیشگوییها پرداخته‌اند و ناپیدادانی از خود نموده‌اند و اگر یکی خود چنین کاری نکرده سپس پیروان و هواداران چنان داستانهایی ساخته و بنام او در کتابها نوشته‌اند. این کمی یک پیر صوفی یا یک پیشوای دینی شمرده می‌شود که ناپیدادان نباشد.

آن شعر صفیعلیشاه از اینراه بوده. ولی تولستوی را نمی‌دانم، آیا او نیز فریب این باور غلط را خورده و یا از گوشه گیری و سالخوردگی هوسهایی در دلش پیدا شده بوده.

هرچه هست دینداری و پارسایی، نه تنها کسی را ناپیدادان نگرداند، بلکه دینداری و پارسایی در معنی راستش برای خودداری از اینگونه کارهاست. کسی اگر دیندار است باید این داند که خدا بآدمی نیرویی برای ناپیدادانی نداده، و ناپیدادانی از خود نمودن و پیشگویی پرداختن گذشته از آنکه مردم را فریفتن است، با خدا نیز جنگیدن می‌باشد. یکی از هوده‌های بزرگی که ما از دین می‌خواهیم آنست که مردم آیینی را که خدا برای گردانیدن جهان می‌دارد بشناسند و راهی را که برای زیستن مردم باز کرده بدانند و پیروی از آن آیین و از این راه کنند. این خود پایه بزرگی در دین می‌باشد.

روشنتر گویم: دین برای آنست که کسانی بهوس پیشگویی و جادوگری و مانند اینها که کارهای بیبا و بیهوده است نیفتند، و خود را و دیگرانرا از راه راست زندگانی بکنار نگردانند، و بسیار نادانست که پنداشته شود کسانی از دینداری و پارسایی به ناپیدادانی نتوانند رسید.

۱- در مهرماه گذشته شبی رادیو لندن با یک آب و تاب داستانی سرود در این زمینه که یکی از لاماها (پیشوایان دینی چین و برمه و تبت) سوار راه آهن شده. چون بلیت فروش آمده گذشته از خود پول زنی را که در پهلویش نشسته بوده پرداخته. آن زن که بیگانه می‌بوده ایراد گرفته که بهر چه پول مرا شما دهید؟! پاسخ داده: بهر آنکه کیف شما را دزدیده‌اند و شما پول نمی‌دارید!! زن اینرا شنیده اینور و آنور برگشته دیده کیفش نیست. مردم از این داستان بشگفت افتاده آغاز کرده‌اند از لاما پرسشهایی از آینده و گذشته کردن. از جمله پرسیده‌اند: «جنگ کی پایان خواهد یافت؟...» لا ما گفته: در روز بیست و پنجم اکتبر!

گوینده رادیو لندن که این داستانا را یک پروا می‌سرود از خود چنین گفت: «بیست و پنجم اکتبر مطابقت با دوم آبانماه». در آنروزها آلمانها در شرق و غرب با شتاب پس می‌نشستند و گمان بسیار می‌رفت که یکی دو ماه نگذرد و بیکبار از پا افتند و جنگ پایان پذیرد. این بود من می‌اندیشیدم که اگر چنان کاری پیش آید و رشته جنگ چند روز پیش یا پس از دوم آبانماه بریده شود پنداردوستان صدها پیشگویی را که دروغ درآمده فراموش خواهند کرد و تنها این یکی را گرفته برخ ما خواهند کشید. این مرا ناآسوده می‌گردانید. ولی دیده شد که آبانماه آمد و گذشت و سال ۱۳۲۳ پایان پذیرفت و جنگ هنوز پایان نیافته است.

(این پاورقی در چاپ دوم افزوده گردیده)

بلکه اگر نیک سنجید کسانی که پیشگویی و اینگونه کارها می‌پردازند بیشترشان بیدین و فریبکار و سالوسند، که چون نمی‌خواهند پی کاری یا پیشه‌ای رفته‌ن از راه حلال خورند، باین فریبکاریها می‌پردازند و از زیانهای بسیار آنها باک نمی‌دارند.

همان پیشگویی گذشته از آنکه نافرمانی با خدا و آیین او کردند و گذشته از آنکه دروغگوییست، چه بسا زیانهای بزرگی که از آن تواند برخاست. اکنون که اینرا می‌نویسم کتابی در جلوبم باز است که داستان پسرکشی سلطان محمد سوم پادشاه عثمانی را می‌نویسد. این سلطان محمد پسر بنام سلطان محمود می‌داشت که جوان غیرتمند و کارآمدی می‌بود. یک شیخ فریبکار سالوسی بدستاری کسان مادر شاهزاده بنزد او راه یافت و پیشگویی پرداخته پیام فرستاد که تو بزودی پادشاه خواهی بود و برخی جادوها نیز فرستاد. سلطانمحمود از این داستان آگاه گردید و چیزهای فرستاده شیخ بدست او افتاد، و از خشم خودداری نتوانسته دستور داد سلطان محمود را گرفتند و خفه کردند. سپس مادر و کسانش را نیز بدریا انداختند. با شیخ فریبکار نیز همان رفتار را کردند. باندوه و فشار این رفتار بی‌خردانه یکماه نکشید که خود او نیز درگذشت.

در تاریخ عثمانی از اینگونه پیشآمدها فراوانست. در همان کتاب داستانهایی می‌نویسد در این زمینه که درویشی گفته بوده: «مردی که نامش از نامهای مرغانست بزودی پیدا شده بشاهی خواهد رسید». این یکدروغ هوسمندانه نتیجه آنرا داده که کسانی بخود نوید شاهی داده بکوششهایی برخیزند. یکی که نامش «شاهین» می‌بوده برخاسته. دیگری که «طیار» خوانده می‌شده بلند گردیده. هر یکی مایه خونریزیهای بسیار شده و کاری هم از پیش نبرده.

۲ - فالگیری:

فالگیری خود بخشی از پیشگوییست. پیشگویی بدو گونه است: یکی بی‌افزار (که از آن سخن راندیم). دیگری با افزار که یکی از آنها فال است. فالگیران می‌خواهند بگویند ما از راههایی پی به ناپیدا توانیم برد و آینده را توانیم دانست.

درباره سرچشمه فالگیری و تاریخچه آن، آنچه ما بدست آورده‌ایم اینست که در زمانهای باستان که مردم بت پرست می‌بودند، هر مردمی چند خدای پنداری برای خود می‌داشتند که برای هر یکی بتکده برافراشته و پرستاران گمارده بودند. ما در تاریخ چنین می‌یابیم که این پرستاران که «کاهن» نامیده شدندی دعوی گفتگو با خدایان می‌داشته‌اند و این بوده که میانه مردم با خدایان میانجی می‌شده‌اند و پیرسشهایی که مردم از خدایان می‌کرده‌اند پاسخ گرفته بآنان می‌رسانیده‌اند و از زبان آنها از آینده آگاهی می‌داده‌اند.

یک نکته دانستنی آنست که مردم آن خدایان یا بتها را چندان والاتر از جنس آدمیان نگرفته آنان را باشندگانی نزدیک بآدمی و دارای هوس و کینه و رشک و این گونه خیمها می‌شمارده، بلکه دارای زنان و فرزندان می‌انگاشته‌اند. این بوده سزاوار می‌شمارده‌اند که در هر پیشآمدی بخدایان بازگشته از ایشان شور خواهند و بکاری که خواهند برخاست نتیجه‌اش را از پیش پرسند. چیزیکه هست بایستی یک قربانی برای خدا بگزارند و ارمغانی برای کاهن ببرند تا بتوانند پاسخ گیرند.

از آنسوی جنس پاسخهای خدایان را نیز می‌دانیم که جمله‌های دوپهلویی می‌بوده که کمتر دروغ درمی‌آمده. چنانکه کرزوس را می‌دانیم که چون می‌خواست با پادشاه هخامنشی بجنگ پردازد از کاهن دلفی دستور خواست و کاهن از خدای خود چنین پاسخ گرفت: «اگر جنگ کنی دولت بزرگی را نابود خواهی کرد».

کرزوس از این چنان فهمید که دولت هخامنشی را نابود خواهد کرد، و با امید و دلگرمی بکار برخاست. ولی شکست خورد و سراسر کشورش بدست پادشاه هخامنشی افتاد، و در این هنگام گفتند: «خواست خدا نابودی دولت خود کرزوس می‌بوده، و چنین می‌خواست او را از جنگ باز دارد. ولی او خواست خدا را نفهمیده».

اینست نمونه‌ای از پاسخهای خدایان. همانا فالگیری از اینجا آغاز شده، و چنانکه می‌بینید نخست عنوان آن پرسش از خدایان می‌بوده که با دست کاهنان انجام می‌گرفته و پاسخهای زبانی داده می‌شده. لیکن سپس براههای دیگری افتاده و خدایان خواست خود را بمردم از راههای گوناگون دیگر نیز می‌فهمانیده‌اند. مثلاً چون قربانی می‌گزارده‌اند کاهنان از چگونگی روده‌های شکم آن بخشمناک‌ی یا خشنودی خداوند پی می‌برده‌اند. مرغانی بنام خدایان نگه می‌داشته‌اند و از دانه خوردن و نخوردن آنها چیزهایی می‌فهمیده‌اند و بهر جنبشی از آنها معنایی می‌داده‌اند. از اینگونه راهها برای دانستن خشم یا خشنودی خدایان، و پی بردن بآینده بسیار بوده است.

سپس نیز نیازی بکاهنان نمانده و هرکسی خود، از پریدن مرغان، و از آواز جانوران، و از جست و خیز چهارپایان، و از وزش بادها، و از رویهم چیده شدن ابرها، و از دوباره شکوفیدن درختها، و از لرزشهای زیرپوستی که در تن آدمی پیدا شود (اختلاج)، و از خوابهای پریشانی که هرکس هر شب بیند، و از پیدایش ستاره دنباله‌دار، و از صد راه دیگر بدانستن آینده و پی بردن بسرگذشت خود یا دیگری پرداخته‌اند. اینها همه از گونه‌های فال است. چیزی که هست در فارسی اینها را «مروا» یا «مرغوا» نامند که ما جداگانه گفتگو خواهیم کرد.

در زمان ما فال راههای ویژه دیگری دارد که گویا در زمانهای بسیار باستان نبوده. این راهها نیز گوناگون و بی‌شمار است. کسانی با کتاب فال گیرند و هرکسی راه دیگری دارد. مثلاً در آغاز کتاب حرفهای ابجد را در خانه‌های شطرنجی گزارده فالخواه باید چشم ببندد و انگشت بروی یک خانه‌ای گزارد و آن خانه در کتاب شرحهایی دارد که فالگیر برایش خواهد خواند. این ساده‌ترین راه آنست.

پیره‌زنان با نخود فال می‌گیرند. نخودها را با ترتیبی چیده و از آنها معنایی درآورند. در میان اروپاییان فال با برگهای بازی رواج دارد.

در پنجاه سال پیش در مشهد، در «قتلگاه» در یک اتاقی سنگی می‌بوده که می‌گفته‌اند هر که بردارد «ولدالزنا» نیست و کسان بسیاری پاکی نژاد خود را با آن می‌سنجیده‌اند.

چند سال پیش در یزد جوانی را دیدم که مرغی را در قفس می‌داشت و با آن فالگیری می‌کرد. بدینسان که تکه‌های بسیاری از کاغذ بریده و روی هریکی جمله‌ای از اینگونه: «انجامش نیک خواهد بود» یا «سفر خواهی رفت» یا «پشیمان خواهی شد» یا «بتو سحر کرده‌اند» نوشته و همه را در قفس جا داده بود و چون یک فالخواهی پیدا می‌شد و یک پولی از او می‌گرفت با تکان سر و دست بمرغ می‌فهمانید و آن با نک خود یکی از کاغذها را برداشته بفالگیر

می داد و او گشاده بفالخواه می خواند. چون این یک شیوه نوینی می بود خواهندگان بسیار می داشت و مردم از راستگویی آن فالگیر داستانها می گفتند.

باید دانست که هنر این فالگیران در جمله هایست که بر می گزینند. مثلاً:

«در بدن تو یک علامتی هست». کیست که در بدنش نشانی از خال یا جای زخم یا نشان آبله نباشد؟!..

«تو نیکی برای مردم می خواهی ولی مردم بدی برای تو می خواهند». این باور است که بیشتر کسان درباره خود دارند.

«تو در آرزوی یک سفری هستی». کیست که در آرزوی سفر نباشد؟!..

«در چهارسالگی یکقرانی (با زیر قاف) از تو رد شده». «قران» چیست و چگونه رد شده؟ هرکس می تواند یکچیزی از خود ببیند.

«دانیال پیغمبر می گوید تو بیک مقام بزرگی خواهی رسید». کیست که از این مژده بدش آید؟!.. کیست که در راستگویی دانیال پیغمبر بدگمان باشد؟!..

«در میان خویشان تو یکی با تو دشمن است». کیست که در میان خویشانش دشمنی ندارد؟!..

می باید گفت: رویهمرفته از کاهن بتکده دلفی گرفته تا این فالگیران کوچه گرد تهران، در یک دانشکده درس خوانده اند و جنس کردار و گفتارشان یکیست. چنانکه گفتیم اینها همه دروغ و بیباست. در جهان کسی ناپیدا نداند و آگاهی از آینده نتواند داد، و این افزارها بسیار بیمعنی است. آخر برای چه اگر کسی فلان سنگ را نتواند بردارد زاده زناست؟!.. چه بهمبستگی در میان آن نتوانستن و این نادرستی تبار است؟!.. دیگر دروغی بیشرمانه تر از این چه تواند بود؟!.. برداشتن و برنداشتن سنگ از توانایی و ناتوانی بردارنده است. چه کار بداستان پدر و مادرش دارد؟!..

اینکه نخودها اگر فلان گونه چیده شدند دلیل سفر کردن فالخواه باشد بچه دلیل است؟!.. مگر نخودها فهم دارند و از آینده و سرگذشت هرکس آگاهند و بدلخواه خود آنگونه چیده می شوند؟!.. دیگر پنداری بی خردانه تر از این چه باشد؟!..

آن کتاب فالی که درست کرده اند، و اگر کسی چشم خود را بست و انگشت بروی فلان حرف گذاشت، سخنانی که در متن کتاب در زیر آن یک حرف نوشته شده سرگذشت وی خواهد بود، چه دلیلی براستی این داستان است؟!.. چنین کتابی را بایستی خدا ساخته و از آسمان برای فالگیری فرستاده باشد.

اینها نخست بخدا دروغ بستن است و از بزرگترین گناهان بشمار است. دوم مردم را فریب دادن و از کار بازداشتن است. این جهان برای گردش خود یک آیین استوار می دارد و باید هرکسی آنرا شناسد و پیروی کند. اینان مردم را گمراه گردانیده به بیرون شدن از آیین سپهر و می دارند. اینان بخدا دروغ می بندند و با او می جنگند.

مردم آگاه نیستند. صدها آشوب از اینها در خاندانها پدید آید. مردک می گوید: «یکزن بالابلند و چشم و ابرو سیاهی با تو دشمنی دارد و بتو جادو کرده». زن ساده دل اینرا باور می کند و یکی از مادر شوهر و خواهر شوهر و جاری و هووی خود را بدیده گرفته او را دشمن خود می پندارد و این نیز بکینه جویی باو جادو می کند. این چیز است که هزارها بار رخ داده.

در بیست سال پیش که در تبریز می‌بودم خانه یکی از خویشانمان دزدی رخ داد و پول هنگفتی از میان رفت. فالگیری گفتم: «یکی از خویشان نزدیک که بالای بلندی میدارد این دزدی را کرده». از این گفته، او بیکی از برادران زن خود بدگمان شد و چون کم‌کم بزبانها افتاد شهربانی نیز باو بدگمان گردید و گرفت و بزندان انداخت. در حالیکه پس از یکماه پول از جای دیگری بدست آمد و دانسته شد که دامن آن برادر زن پاک می‌بوده. در نتیجه همین داستان کینه بزرگی میان زن و شوهر افتاد و سالها گرفتار دشمنی بودند.

از این داستان صدها بلکه هزارها توان یافت. هنوز اینها زیانهای ساده‌ایست.

برخی از فالگیران، فالگیری را افزاری برای فریفتن زنان و دلسرده کردن آنان از شوهرانشان گیرند و بیک کارهای بسیار زشتی پردازند. برخی از آنان میانجی میانه زنان و مردان بیگانه گردند. یکی از عنوانهای ایشانست که بزنان چون جادو درست کنند چنین گویند: «تو باید یک کار حرامی کنی» و با این عنوان زنان پاکدامن را آلوده گردانند. گاهی زنان را برای «چال کردن جادو» به بیابانها کشانند و بدست غولان بیابان دهند. اینها از شاهکارهای ایشانست. در دادسرای تهران پرونده‌هایی از اینگونه فالگیران هست که من سزا نمی‌شمارم داستان آنها را در اینجا بنویسم.

۳- ستاره شماری:

ستاره شماری (یا علم نجوم) نیز از پیشگوییست. چنانکه گفتیم پیشگویی گاه ساده و بی‌افزار است و گاه با افزار. ستاره شماری بخشی از پیشگویی با افزار می‌باشد.

نخست باید دانست که ستاره شماری جز از ستاره شناسیست. «ستاره شناسی» (یا علم هیئت) شناختن آفتاب و ماه و ستارگان و دیگر فروزندگان آسمانیست و خود یکی از ارجمندترین دانشهاست. ولی ستاره شماری پیشگویی از آینده کردن بدست‌آویز آفتاب و ماه و ستارگان است و خود سراپا پندار و انگار می‌باشد.

کسانی بگردش فروزندگان آسمانی و نزدیکی و دوری آنها از یکدیگر معنی‌هایی می‌دهند و از روی آنها از آینده پیشگویی می‌کنند. بگمان اینها پیش‌آمدهای این جهان و کارهایی که در روی زمین رخ می‌دهد سرچشمه آنها گردش آفتاب و ماه و ستارگان آسمان و چگونگی آنهاست، و اینست آنان از «علت بمعلول» پی می‌برند و از دیدن چگونگی ستارگان (یا بگفته خودشان اوضاع کواکب) کارهای آینده را می‌دانند و از آنها آگاهی می‌دهند.

نیز برای هر کاری ساعتهایی نشان می‌دهند که اگر در آن ساعت کرده شود چون ستارگان در فلان حالتند نتیجه خواهد رسید یا نخواهد رسید.

چنین پیداست که این کار از زمانهای باستان پیدا شده و این نیز یادگار دوره‌های بت پرستیست. نیز چنین پیداست که این پیشگویی نخست از ستارگان دمدار و از ستارگان فروریزنده (شهاب) و از برخی نشانه‌های آسمانی که گاهی دیده شود آغاز گردیده.

چون ستارگان دمدار هر سی‌چهل سال یکبار نمایان گردد و هرکسی در زندگانش جز یکبار یا دوبار آنرا نبیند از اینرو هر زمان که پدید آید مردمان بترس افتند و گفتگوهای بسیاری درباره آن کنند. هنوز این در زمان ما هست.

در زمانهای باستان مردم آنرا نشان خشم خدایان خود دانستندی و کاهنان فرصت یافته از پیش آمدن بلایی - از وبا یا طاعون یا سیل یا گرانسالی - آگاهی داده ترس مردم را بیشتر گردانیدندی. همچنین در فروریزش ستارگان و پیدایش نشانه‌هایی - از سرخی یا روشنایی - در آسمان این رفتار را کردند.

از اینجا راه باز شده که کسانی فروزندگان آسمانی را افزار پیشگویی گیرند. چون آفتاب و ماه و پنج ستاره دیگر (که هفت گردنده نامیده می‌شدند) می‌گردند و هر روز جای خود را در آسمان - یا بهتر گویم در میان ستارگان - دیگر می‌گردانند و خود گاهی بهم نزدیک و گاهی از هم دور می‌باشند، باین حال‌های آنان معنی‌هایی از خود داده و هر یکی را نشانه بلکه انگیزه یک پیشآمد زمینی شمرده‌اند، و آنچه مایه رواج این پندار گردیده آنست که در زندگانی ساده آزمانی، مردم با آسمان بیش از زمان ما تماشا می‌کرده‌اند و در سایه نداشتن ساعت و قطب نما و مانند اینها بشناختن ستارگان و گردش آنها از ما نیازمندتر می‌بوده‌اند. از آنسوی انبوهی از مردان آن زمان این ستارگان گردنده را خدایانی پنداشته پرستش می‌کرده‌اند.

چه در نتیجه باورهایی که مردمان باستان درباره ستارگان گردنده داشته و آنها را خدایانی می‌پنداشته‌اند، و چه از اینرو که بچگونگی گردش این جهان و انگیزهای کارها پی نبرده بیکبار ناآگاه می‌بوده‌اند، این باور که انگیزه‌های کارها گردش آفتاب و ماه و ستارگانست بازار بسیار گرمی در میان مردمان پیدا کرده رواج ستاره شماری را بسیار بیشتر گردانیده.

از آنسوی چون شناختن فروزندگان آسمانی، و پی بردن بجایگاه آنها در آسمان، و آگاهی از دوری یا نزدیکی آنها بیکدیگر یک چیز ساده و آسانی نمی‌بوده که هر کسی بتواند، ناگزیر این بخش از پیشگویی رویه دانش پیدا کرده و پردازندگان بآن یکدسته ویژه‌ای بوده و میان مردم جایگاهی پیدا کرده‌اند.

هیچ یکی از پندارها (جز از گفتگو با مردگان که خواهیم آورد) این دستگاه را پیدا نکرده و این ارج را نیافته است.

یک چیز دیگری که گذشته از اینها برواج ستاره شماری افزوده و مایه فریب مردم گردیده، اینست که همیشه ستاره شماری با ستاره شناسی توأم می‌بوده.

چنانکه گفتم ستاره شناسی (هیئت) خود یکی از دانشهای گرانبهاست و بنیاد استواری دارد. این نیز از زمانهای باستان شناخته بوده، و از همان زمانها دانشمندان بنامی بآن پرداخته‌اند که اگرچه در بیشتر جاها لغزش پیدا کرده بودند در برخی چیزها فیروز می‌بودند. از جمله حساب گردش ستارگان را از روی درستی کرده و جایگاه هر یکی از آنها را بدست آورده بودند. اینست می‌بینیم از سه هزار سال پیش دانشمندان این فن چگونگی گرفتن ماه و خورشید و انگیزه آنها را دانسته و از پیش آگاهی می‌داده‌اند.

این داستان گرفتن ماه و خورشید و آگاهی دادن از آن از روی حساب می‌باشد و خود از جستارهای ستاره‌شناسیست. یک دانشمند ستاره شناس از روی حساب تواند دانست که در فلان روز و فلان ساعت و فلان دقیقه خورشید و ماه و زمین چنان خواهند بود که خورشید و ماه در روبروی یکدیگر، و زمین در میان آنها باشد و سایه زمین بروی ماه بیفتد و آنرا تاریک گردانند. این را از روی حساب تواند دانست و از روی پیش‌بینی آگاهی تواند داد.

این یکی از کارهای دانش است. ولی مردم چون نمی‌دانند آن را دلیل ناپیدادانی منجم شمارند، و جدایی میانه این کار و دیگر پیشگوییهای او که همه از روی پندار است نگزارده آنها را نیز راست پندارند.

هنوز در زمان ما نیز عامیان چنین گویند: «منجم اگر یک چیزهایی نمی‌داند پس چطور گرفتن ماه و آفتاب را خبر می‌دهد و راست درمی‌آید؟!». از زمان باستان این یکی از انگیزه‌های فریب خوردن مردم بوده. همچنین در آمدن ماه نو، و دیده شدن و نشدن آن، و آغاز سال نو و مانند اینها که همه از روی حسابست در نزد مردم دلیل ناپیدادانی منجمان می‌باشد!..

بدینسان ستاره شماری پدید آمده و شناخته گردیده، و چون در قرن دوم و سوم اسلام، فلسفه یونان و دیگر دانشهای یونانی و رومی بشرق آمده و در اینجا رواج بی‌اندازه یافته، این نیز در میان آنها بوده و آنچه ما می‌دانیم از همانزمان تا یکهزار سال در اوج رواج خود بوده که گذشته از مردم عامی پادشاهان و فرمانروایان بآن گرویده و هر کدام از آنان یک یا چند ستاره شمار (منجم) در دربار خود داشته‌اند. یک پادشاه اگر می‌خواست بتخت نشیند و یا بجنگ رود، و یا سرایی بنیاد گزارد، و یا زنی بگیرد، یا بهر کار بزرگ دیگری پردازد، می‌بایست منجم برای آن، ساعت برگزیند. در این دوره ستاره شماران جانشین بتکده دلفی می‌بوده‌اند و ما در تاریخ داستانهای بسیار شگفتی پیدا می‌کنیم که اینک برخی از آنها را برای گواهی در اینجا یاد می‌کنیم:

پادشاهان صفوی باور بسیار بمنجمان می‌داشتند و در دربار خود از آنان نگه می‌داشتند. در زمان شاه عباس یکداستان شگفتی رخ داد. بدینسان که منجمان چنین گفتند: «اوضاع کواکب می‌رساند که در اینسال یک پادشاهی از میان خواهد رفت». از آنسوی درباره شاه عباس گفتند:

«تربیع نحسین در خانه طالع واقع شده و اختر طالع در حضيض زوال و وبالست». از ایندو سخن چنین نتیجه می‌گرفتند که بشاه عباس بیم یک آسیبی یا گزند می‌رود.

چون گمان دروغ در گفتار خود نمی‌داشتند ملا جلال یزدی که یکی از ایشان می‌بود چنین پیشنهاد کرد که سه روز شاه عباس خود را از پادشاهی برکنار گردانیده تاج و تخت را بیک کسی از زندانیان کشتنی باز گزارد که در آن سه روز همگی وزیران و سپاهیان و دیگران در فرمان آن باشند و پس از سه روز او را بکشد و از اینراه بلای رسیده را از خود دور گرداند.

شاه عباس که از ترس جان فرمانبر منجمان شده بود این پیشنهاد را پذیرفت و چون در آنسال چند تن از درویشان را بنام بیدینی گرفته و بزندان سپرده بودند چنین نهادند که ملا یوسفی نامی را از آنان پیادشاهی رسانیده سپس بکشند.

در عالم آرا اینداستان را چنین می‌نویسد: «یوسفی مزبور را به اردو آورده حضرت اعلی خود را از سلطنت و پادشاهی خلع فرمود و اسم پادشاهی بر آن خون گرفته اطلاق فرمودند و تاج شاهی بر سرش نهاده اثواب فاخره در او پوشیدند و در روز کوچ بر استر بردعی با زین و لگام مرصع سوار کرده اعلام پادشاهی را بر سرش افراشتند و جمیع امرا و مقربان و اهل خدمت با لشکر و قشون بآیین مقرر در ملازمتش کمر بسته بمنزل می‌رسانیدند و در دیوان خانه همایون فرو آورده اطعمه و اشربه می‌کشیدند و شب قورچیان عظام و عساکر منصوره بکشیک قیام می‌نمودند و آن بیچاره عاقبت کار خود را فهمیده آن سه روز را بفراغت گذرانید... و حضرت اعلی در آن سه روز با دو سه نفر جلودار و

خدمتکاریکه سوار گردیده اصلاً بتمشیت امور سلطنت نمی پرداختند. مولانا یوسفی در سر سواری جناب مولانا جلال منجم را دیده باو گفته بود ایحضرت ملا چه بخون ما کمر بسته... مجملاً بعد از سه روز از لباس مستعار حیات عریان گشته از تخت افتاد. بعد از واقعه مزبور حضرت اعلی مجدداً بر مسند فرماندهی جلوس فرمودند».

داستان دوم نیز از پادشاهان صفویست. چون در سال ۱۰۷۷ شاه عباس دوم درگذشت پسر او صفی میرزا را بجانشینی برداشتند. منجمان ساعت برگزیدند و شاه جوان در آن ساعت تاج بسر گزارده بتخت نشست.

ولی در سال یکم و دوم پادشاهی او آشوبهای بسیاری برخاست. زیرا از یکسو ترکمانان و ازبکان بتاخت و تاراج آمدند و زیان بسیار رسانیدند و از یکسو در شیروان و آن پیرامونها زمین لرز سختی رخ داد و آسیب بسیار پدید آورد. مردم روی خوشی نمی دیدند و از پادشاه ناخشنودی می نمودند.

از آنسوی خود پادشاه جوان ناتوان می بود، و چون همیشه با زنان در گردش و آمیزش بوده در باده خواری و کامگزاری اندازه نمی شناخت روزبروز ناتندرستتر می گردید و بناتوانیش می افزود.

پزشک درباری (یا حکیم باشی) بسیار می کوشید و هر چاره بکار می برد. ولی با آن ناپرهیزی پادشاه نتیجه نمی داد. از آنسوی مادر شاه بجای آنکه پسرش را پرهیز وادارد پزشک را گناهکار می گرفت و او را نادان می خواند. چون در یک دربار خود کامه نتیجه این کار کشته شدن پزشک و گرفته شدن دارایی او بودی وی سخت می ترسید و این بود برای رهایی جان و دارایی خود چنین پراکند که منجم باشی در برگزیدن ساعت برای تخت نشینی پادشاه دچار ناهمی گردیده و این ناخوشی پادشاه و آن نایمنی کشور و آن زمین لرز و دیگر آسیبها همگی نتیجه خوش نبودن ساعت تخت نشینی می باشد.

این سخن چون پراکنده شد درباریان بیخردانه آنرا باور کردند. شاردن فرانسوی که آنزمان در ایران می بوده و ما این داستان را در سیاحتنامه او می یابیم، چنین می نویسد:

پادشاه و مادرش پیش از دیگران این یاوه گویی را باور کردند. زنهای اعلیحضرت نیز گناه منجم را بیگمان دانستند. خواجگان و دیگر درباریان چاپلوس که جز رأی پادشاه رأیی ندارند بآن باور گرویدند. بدینسان پزشک کار را پیش برد و از این راه جان و دارایی و آبروی خود را باز خرید. منجم باشی هرچه دلیل به بیگناهی خود آورد سودی نداد و کار بجایی رسید که از ترس جان نه تنها خاموشی گزید ناگزیر گردیده بنافهمی خود اقرار کرد. در اینحال میبایست لغزش گذشته را جبران کنند و برای این کار پس از اندیشه بسیار راهی جز آن نیافتند که پادشاه دوباره تخت نشینی و تاجگزاری کند، و چون مردم «صفی» را خوش یمن ندانسته می گفتند در زمان شاه صفی نخست نیز بدیهایی در ایران رخ داده، در نتیجه این؛ چنان نهادند که دوباره ساعتی گزینند و پادشاه با نام دیگری دوباره تاجگزاری کند. این بود منجمان با رنج بسیار ساعتی برگزیدند که در آن ساعت بار دیگر آیین تاجگزاری بکار بسته شد و پادشاه بنام شاه سلیمان بار دیگر تاج بسر گزارده بتخت نشست.

شاردن این داستان را بدرازی نوشته شگفتی می نماید از اینکه ایرانیان بچنین کار بیهوده ای برخاستند، و چنانکه او می نویسد و ما نیز از تاریخ می دانیم این کار هیچ نتیجه ای نداشت و هنایشی از آن در کارها پدیدار نگردید.

یک داستانی هم یکی از آشنایان با منجمی می دارد که چون نوشته است کوتاهشده نوشته او را در اینجا می آوریم:

می‌گوید: سه سال پیش از این در ماه رمضان بود یکی از دوستان مرا برای افطار دعوت کرد. چون رفتم و از در وارد شدم و نشستم گذشته از میزبان دو کس دیگر بودند. میزبان بمعرفی پرداخت: این آقای مصور رحمانیست. گراورهای خوب می‌سازد. این آقای فلان منجم است، تقویم ایشان امروز در ایران فرد است. سپس مرا هم بآنان معرفی کرد.

از همین معرفی سر صحبت باز شد. آقای منجم پس از آنکه مقداری از اینسو و آنسو گفتگو کرد، رو بمن گردانیده چنین گفت: تعجب است شما تا حال تقویم مرا ندیده‌اید. مگر بااختیارات مقید نیستید و در کارهای خود سعد و نحس را مراعات نمی‌کنید؟!.. میزبان فرصت نداد که من پاسخی گویم و چنین گفت: آری من حالا یادم می‌افتد که آقای فلان از طرفداران پیمانست و قهراً عقیده بعلم نجوم ندارد. منجم پرسید: پیمان چیست؟. گفت: یک مجله‌ایست که علم نجوم و استخاره و تفال و کلیه این امور را منکر است و در شماره‌های اخیر خود مقاله‌های مفصل در این باب نوشته است.

منجم گفت این تازگی ندارد. از قدیم زمان هر علمی منکرینی داشته است. علم نجوم را نیز همیشه یکدسته منکر بوده‌اند و کتابها در رد آن نوشته‌اند. میزبان گفت: لیکن پیمان یک چیز تازه هم دارد. زیرا می‌نویسد: اگر این حقیقت دارد که منجم می‌تواند از آینده خبردار باشد پس چرا خود او از این علم استفاده نمی‌کند؟!.. گفت چه استفاده‌ای بکند؟!.. گفت: می‌گوید متاعی را که می‌داند در آینده نزدیکی ترقی خواهد کرد خریداری کند و بهای گران بفروشد و از راه تجارت بهره کافی برداشته دیگر محتاج نباشد که تقویم چاپ کرده یکی یک ریال بفروشد. بعلاوه می‌گوید: اگر کسی بتواند از آینده خیر دهد دولتها مهمترین استفاده را از وجود او کنند و او را میلیونر گردانند.

آقای منجم با یک وقار غریبی گفت: تمام این استفاده‌ها میشود. شما چه می‌دانید من بکجاها راه دارم و چه کارهایی می‌کنم. همین چند روز بود که آقای جم (نخست وزیر آن روز بود) فرستاد عقب من، و من چون رفتم از جنگ آلمان با فرانسه و انگلیس می‌پرسید که کی روی خواهد داد. دو ساعت خلوت کرده بود و اینها را می‌پرسید. حاجی محتشم السلطنه رییس مجلس چون می‌خواست برای شرکت در جشن تاجگذاری پادشاه انگلیس باروپا رود، فرستاد عقب من و چون رفتم انحراف قبله لندن را تحقیق می‌کرد که نمازش در آنجا درست باشد.

منکه نباید همه اسرار را بشما بگویم. هر روز وزراء می‌فرستند از من سؤالها می‌کنند و من جوابها می‌دهم. چون اینمطالب را می‌گفت بدقت در ما می‌نگریست و گویا ملتفت بود که اقوال او را تصدیق نمی‌کنیم. این بود یکبار لحن مطلب را عوض کرده چنین گفت: می‌خواهید برای شما یک حکایت غریبی را نقل کنم؟. و بدون آنکه منتظر جوابی از ما بشود شروع بسخن کرده چنین حکایت نمود:

آنسالیکه من باروپا رفتم در پاریس یک پروفسوری بدیدن من آمد و چون شنیده بود که من منجم هستم خواست اندازه علم مرا تشخیص دهد. بعضی سؤالات کرد. من گفتم: باینها چه احتیاج؟!.. شما یک روزی را معین کنید تا من بشما بگویم که در آنروز سر نهار چه خوراک خورده‌اید. اول قدری تردید داشت و سپس چون قبول کرد و یکروزی را معین نمود من بتفصیل خوراک او را در سر نهار آنروز آگاهی دادم. پرفسور بسیار خوشحال شد و مرا در آیروپلان خود گذاشته در شهرهای اروپا گردش داد و بهر کجا که می‌رسیدیم مرا معرفی می‌کرد و می‌گفت دانشمند بزرگیست.

تا اینجا که دامنه صحبت کشیده بود من دخالت نداشتم. لیکن اینجا بدروغ بافیهای عامیانه آقای منجم تاب نیاورده گفتم: بهتر است زمینه گفتگو را تغییر دهیم. آقای منجم بجای آنکه ممنون شود با لحن اعتراض گفت: برای چه؟!.. گفتم: برای آنکه اینها دروغست. گفت: اینها دروغست؟!.. می خواهید بخود شما هم ثابت کنم؟!.. گفتم میخواهم همان ترتیبی را که می گوید در فرانسه کرده اید تکرار نمایید و بگویید من دیشب چه خورده ام و برای آنکه صدق و کذب سخنتان دانسته شود اینجا تلفون هست. این آقایان می توانند از خانه ما پرسند. گفت: چشم، البته می کنم. چون بر سر افطار بودیم من دیگر خاموش شدم. ولی آقای منجم دنباله لاف و گزاف را ممتد می داشت و در ضمن شعرهای نیشداری می خواند و عباراتی از عربی و فارسی می سرود.

پس از برچیده شدن سفره گفتم: حالا وقتست که شما هنر خود را نشان دهید. گفت: عجب مگر مطلب باین آسانیست؟!.. این کار حداقل سه ساعت وقت لازم دارد. در اینجا هم نمی شود. همگی یکزبان گفتیم ما حاضریم سه ساعت شما را در این اطاق آسوده بگزاریم و خودمان در اطاق دیگری منتظر باشیم. گفت مگر من احمقم که تنها برای سه نفر شما امتحان علمی بدهم. باید لاقلاً یکمجلس رسمی باشد که چون امتحان دادم یک مدال علمی بگیرم و در تمام روزنامه ها بنویسند.

گفتم: این پیشنهادی است که خود شما کردید. بعلاوه اگر شما از عهده امتحان برآید ما سه نفر گواهی خود را در روزنامه ها می نویسیم و مردم همه مطلع می شوند. گفت: ابدأ ابدأ. من چنین کاری را نمی کنم. شما قدر علم را چه می دانید. نقشه خیابانهای قم را تماماً من کشیده ام. من یکروز رفتم قم دیدم یک سیاح اروپایی آمده مناره ها را تماشا می کند و می خواهد ارتفاع آنها را بداند. ولی راه پیدا نمی کند. من فوراً از روی قاعده مقیاس ظل و شاخص ارتفاع آنرا اندازه گرفتم. سیاح بسیار تعجب کرد...

نیمساعت متوالی همینگونه لاف می زد و از خود ستایش می نمود و با آنکه ما دیگر کاری باو نداشتیم و آنچه می بایست بدانیم دانسته بودیم و چندان گوش باین لافهای او نمی دادیم باز منجم دست بردار نبود و این بدتر که در کلمات خود جمله های نیشدار بکار می برد و شعرهایی از فارسی و عربی می خواند: «الجاهلون لاهل العلم اعداء» یا «تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس». گفتم: اگر با شعر کاری از پیش برود می توان فراوان پیدا کرد: «خوفنی منجم ابوخیل» یا «زبان ستاره شمر چاک باد»، اینها چسودی دارد؟!..

ولی آقای منجم رشته را رها نمی کرد و همانا می خواست بتلافی آنکه ما لافهایش را نپذیرفته بودیم یک نزاعی راه بیندازد. کار بجایی رسید که میزبان ناگزیر شده و تعرض نمود و او را ناچار از سکوت گردانید و ما دیگر ننشسته از مجلس برخاستیم.

تا اینجا دست داستان. این نمونه ایست که سرمایه کار اینان بیش از همه بیشرمی و خیره رویی و دروغگوییست. بین این منجم چه دروغهایی را بهم می بافته. اینان صدبار دروغشان در می آید باز شرم نکرده دست از ناپیدادانی بر نمی دارند. این منجم یک آخوند آزمندیست که با همین فریبکاریها، دارایی اندوخته است و هر سال باز تقویم بچاپ می رساند. چنانکه گفته ایم ستاره شماری یا منجمی، همچون فال و دیگر پیشگوییها بی بنیاد است. فلان گردنده با فلان گردنده در فلان برج گرد آمده و این دلیل است که در روی زمین فلان پادشاه خواهد مرد.

نخست باید گفت: آن دو ستاره بدیده شما نزدیک بهم و در یکجا می‌آید، و هزارها فرسنگ از هم دور است. آن برجی که می‌گویید جز پندار نیست. در آسمان راستی را برجی یا خانه‌ای نمی‌باشد.

از این گذشته گرد آمدن دو یا چند ستاره در یک برجی در آسمان چکار بمردن یک پادشاهی بروی زمین دارد؟!.. یک پادشاهی یا هر کس دیگری هنگامی می‌میرد که بیمار گردد و یا کسی او را بکشد. مایه مرگ این چیزها تواند بود. بستارگان هیچ بستگی ندارد.

برخی از اینان که مسلمان می‌بوده‌اند چنین گفته‌اند: «ما گردش ستارگان یا اوضاع آنها را منشأ اثری در جهان نمی‌دانیم. ولی مشیت خدا علاقه گرفته باینکه اگر ستارگان در آسمان فلان حال را پیدا کردند در روی زمین فلان حادثه رخ دهد».

می‌گوییم: شما اینرا از کجا می‌گویید؟!.. چه دلیل به این سخن خود می‌دارید؟!.. یک چیزی از خود بافته‌اید و می‌گویید.

باری با آن فریفتگی که مردم زمانهای پیش بمنجمان می‌داشتند و سخنان آنها را بی‌دلیل می‌پذیرفتند و اگر هم دروغ درمی‌آمد بتأویل می‌پرداختند و پرده می‌کشیدند، چون کارشان بی‌بنیاد می‌بوده بارها رسوا گردیده‌اند و در تاریخ داستانهای بسیاری از رسوایی آنان توان پیدا کرد. من در اینجا یکی از آنها را می‌آورم:

پادشاهان عثمانی همچون پادشاهان صفوی پابند منجمان می‌بودند و آنان را در دربار خود نگه داشته از نزدیکان می‌گردانیدند. حسین افندی منجم باشی در زمان سلطان مراد و سلطان ابراهیم از نزدیکان آن دو پادشاه می‌بود که در هر کاری شور ازو خواستندی، و از این راه داراک اندوخته توانگر گردیده بود. با اینحال پیشآمدی نام و آوازه او را هرچه بیشتر گردانیده بجایگاهش بسیار افزود، و آن اینکه چون سلطان ابراهیم را کشتند او چنین گفت: من اینرا از پیش می‌دانستم و آگاهی داده بودم و تقویم خود را نشان داد که در میان ستایش پادشاه سطرها را چنان فروچیده که چون حرف نخست هریکی را بگیرند جمله «وفات ابراهیم» در می‌آید. می‌گفت چون نمی‌بایست آشکاره نویسم از اینراه فهمانیدم.

از این داستان نام و آوازه او چند برابر گردیده در دستگاه دولت جایگاه بلندی یافت. چون پس از سلطان ابراهیم پسرش سلطان محمد جانشین شده بود این در پیش او نیز از نزدیکان شمرده می‌شد. ولی پس از دو یا سه سال کسانی در تقویم او در ستایش سلطان محمد با همان ترتیب سطر بندی جمله «وفات محمد» یافتند و پیادشاه آگاهی دادند.

راستی این بوده که منجم هر سالی بیک رمز دیگری که جز خودش نمی‌فهمیده مرگ پادشاه زمان را در جمله‌های تقویم می‌گنجانیده است که اگر راست در نیامد همچنان پنهان بماند و اگر راست در آمد آنرا با آشکار آورد و بخود بالد. چیزیکه بود در اینسال کسانی رمز او را دریافتند و رسوایش کردند.

چون راز او دانسته گردید از استانبول بیرونش راندند که در یکدهی بنشیند و زندگی بسر دهد.

ولی بدبخت خو نگرفته در آنجا خاموش نشست و نامه‌هایی درباره کار خود نوشت و این نتیجه آنرا داد که شیخ الاسلام فتوی بکشتش داد و کسی را فرستادند در آنجا سرش را برید. کسیکه از مرگ دیگران پیشگویی می‌کرد خود را بدینسان بکشتن داد.

۴- چهره بینی و کف بینی:

یکی هم از راههای پیشگویی چهره‌بینی و دیگری کف بینی است. چهره‌بینی از نخست می‌بوده و در کتابهای عربی و فارسی بسیار یاد شده. کسانی از نگاه کردن بچهره کسی بگمان خود بآینده او پی می‌برده‌اند. مثلاً می‌گفته‌اند: فلان آدم پیشانش گشاده است و توانگر خواهد بود. بهمان کس ابروهایش پیوسته است دانشمندی خواهد گردید. اما کف بینی از اروپا آمده و خود یک چیز تازه‌ایست. بگفته کسی «فال فرنگی» است. کسانی از اروپاییان از سنجش خطهای کف دست هرکسی بآینده او پی می‌برند و برای این کار قاعده‌ها گزارده‌اند. کتابهایی در این باره نوشته‌اند که برخی از آنها بفارسی نیز ترجمه گردیده. کسانی از مردم هرچه از اروپا باشد آنرا کالای گرانبهائی می‌پندارند. این است بفالگیریهای آنها نیز ارج گزارده و بمیان ایرانیان آورده‌اند.

ولی همه اینها بیپاست. چنانکه گفته‌ایم از هیچ راهی پی بآینده نتوان برد. آنگاه کارهای جهان انگیزه‌های دیگری دارد و هیچگونه بهمبستگی در میان آنها با خطوط کف دست یا با چگونگی این گوشه و آن گوشه چهره نتوان پنداشت. مثلاً توانگری هرکس بسته بآن است که از راهش کوشد و آنگاه پیشآمدها نیز با خواست او سازگار درآید. یک کشاورز هنگامی توانگر گردد که در کار خود کوشا باشد و گندم و جو و دیگر چیزها را بسیار بکارد و از آنسوی زمستان بسیار سرد نباشد که بکشت او آسیب رساند و یا سر سال نایمنی نباشد که کردان یا لران یا شاهسونان خرمن او را تاراج کنند. از این راهست که توانگر تواند گردید و اینها چه بهمبستگی با چگونگی پیشانی یا خطهای کف دست دارد؟!..

همین کف بینی با آنکه تازه بایران رسیده، ما یک زیان بزرگی از آن سراغ می‌داریم. دو سال پیش جوانی در دانشکده افسری درس می‌خوانده و در میان همدرسانش یک کف‌بینی می‌بوده که کف او را دیده و چنین گفته: «تو همیشه بدبخت و بینوا خواهی بود». جوان ناآزموده که آرزوهای بسیاری برای آینده می‌داشته (از جمله آرزوی زناشویی با دختر یک توانگری را در دل می‌پرورده) از شنیدن آن سخن بیکبار نومید گردیده و در روز دیگر خود را کشته است. (چون پدر او از تبریزیان است و با من آشنا می‌باشد من از داستانش آگاه گردیده‌ام).

چنانکه گفته‌ایم راههای پیشگویی یا فالگیری بیشمار است و ما نخواهیم توانست یکایک آنها را نام بریم و گفتگو نماییم. از جمله کسانی در ایران، از دیوانهای شاعران فال می‌گیرند. کسانی از ورقهای بازی این سود را می‌جویند. یک جمله باید گفت: همه اینها بی‌پاست و پرداختن باینها جز نشان سبکمغزی نتواند بود. باید بجای اینها هوش و خرد را بکار برد و راههایی را که مایه آسانی زندگانی و خوشی آن تواند بود پیش گرفت. ما را هیچ نیازی بدانستن آینده نیست. بلکه دانستن آینده، اگر توانستی بودی، نابسامانیها در زندگانی پدید آوردی. اینها کارهای آن کسانیست که از راه راست رفتن نمی‌توانند و همیشه خود را براههای کج می‌زنند.

۵- استخاره:

استخاره فال آخوندیست. استخاره آنست که کسیکه می‌خواهد سفری رود، یا خانه‌ای خرد، یا زنی گیرد، بنزد ملایی رود، و او بدستیاری استخاره از خدا بپرسد که آیا آنکار نیکست یا بد خواهد درآمد. یکی از کارهای ملایان در

ایران استخاره کردندست. انبوه مردم باوری باستخاره می‌دارند و از خدانشناسی دور می‌شمارند که در کارهای خود از خدا شور نخواهند. ولی شما اگر نیک نگرید این همان رفتاریست که بت پرستان یونان با خدایان خود داشته‌اند و در کارها از آنها شور می‌خواستند. (چنانکه داستان پرستشگاه دلفی را آوردیم).

برای استخاره راههای گوناگونی هست و شناخته‌ترین آنها دوتاست: استخاره با تسبیح، استخاره با قرآن، و چون آنرا گفتگویی با خدا می‌شمارند و از این گذشته باید جمله‌ای عبری بزبان رانند: «استخیر منک یا الله» از اینرو استخاره کن باید یکی از ملایان، یا خود نیمه ملایی باشد.

بسیار دیدنیست هنگامیکه مردی یا زنی در خیابان یا در کوچه بملایی می‌رسد و چنین می‌گوید: «آقا یک استخاره بکنید». آقا در همانجا می‌ایستد و بی‌درنگ دست بیغل برده تسبیح را بیرون می‌آورد، و آنگاه دعایی خوانده چشمها را رویهم گزارده دست می‌اندازد و دانه‌های تسبیح را می‌گیرد و آنها را شماره‌چین می‌گوید: «بد است» یا «نیکست» و سپس خرامان و بخود بالان راه می‌افتد.

دیدنی‌تر از آن استخاره با قرآنست. آقا چون قرآنرا باز کرد آیه را می‌خواند و سپس رو باستخاره خواه کرده می‌گوید: «مؤمن آیه بهشت آمده بسیار خوبست» یا «آیه عذاب آمده بسیار بد است».

برخی از آنان دکان رنگینتری باز کرده‌اند. بدینسان که باید پرسش را در کاغذی نویسند و آنرا در پاکتی گزارده و سرش را بسته با دو سه ریال پول برای آقا فرستند و او بی‌آنکه در پاکت را باز کند (که دانسته نیست تا چه اندازه راستست) از قرآن استخاره گیرد و پاسخ را روی پاکت نوشته باز فرستد. در بیشتر شهرها از این دکانداران یکی دو تن می‌باشند و سخنها از راست درآمدن استخاره‌های ایشان بسر زبانها می‌باشد.

چنانکه گفتیم این شیوه مردمست که از فالگیر یا ستاره شمار یا از استخاره فروش اگر ده دروغ ببینند فراموش کنند. ولی اگر یک گفته‌شان راست درآمد آنرا عنوانی سازند.

هزاران کسان از استخاره زیان بینند و بتأویل پرداخته چنین گویند: «صلاحم بوده که این ضرر را بکشم». ولی اگر یکی در یکجا کاری با استخاره کرد و سودی دید آنرا داستانی گرداند و در اینجا و آنجا نشسته چنین گوید: «من باستخاره فلان آقا عقیده دارم. خودم تجربه کرده‌ام».

برخی از مردم دیوانه استخاره‌اند و باید بهر کار کوچکی استخاره بخواهند. از آنسوی ملایان اینرا بایایی برای خود می‌شمارند، و چنین می‌دانند که دست مردم را می‌گیرند و کارهای ایشان را راه می‌اندازند که همین خود نمونه‌ای از کودنی و خدانشناسی ایشانست.

یکی نمی‌پرسد: کی خدا این پیمان را بسته است که شما هر پرسشی کردید پاسخ دهد؟!.. کی این رمز را با شما گزارده که با دانه‌های تسبیح یا با آیه‌های قرآن با شما سخن گوید؟!.. بگوئید بینیم چه پاسخی می‌دارید؟!.. آنگاه شما تاکنون چرا ندانسته‌اید که خدا بمردمان فهم و خرد داده که نیک و بد و سود و زیان را خود بفهمند؟!.. چرا ندانسته‌اید که باید در زندگانی هرکسی خرد را بکار اندازد؟!.. شما که اینها را ندانسته‌اید چه سزاست که بمردم پیشوایی کنید و آنرا از راه برید؟!..

یکی از یاران سخن خوبی می‌دارد. می‌گوید: «خدا برای شناختن نیک از بد خرد بآدمیان داده. اگر چنان بودی که نیک و بد را از راه استخاره و با دانه‌های تسبیح بشناسند خردی بآدمیان ندادی و بجای آن یک تسبیح گوشتی در تن آدمی آفریدی، که هر زمان نیاز پیدا کرد دست برد و با طاق و جفت نیک و بد را بشناسد».

بهر حال استخاره بدتر از فالست. زیرا در اینجا دروغ آشکار بخدا بسته می‌شود. از آنسوی مردم بفال چندان نگروند که باستخاره. اینست زیان این بیشتر از فالست. اگر کسی بجوید هزارها کار سراپا زیان که با استخاره انجام گرفته. هزارها دختران که خواستاران نیکی می‌داشته‌اند چون پدرانشان پابستگی باستخاره نموده‌اند زناشویی رخ نداده. هزارها کارهای نیک که چون تسبیح کور راه نداده از آنها چشم پوشیده شده.

گفتار دوم

آیا توان از جادو هوده‌ای برداشت؟..

چنانکه گفتیم پندارها بچند رشته است. رشته یکم در زمینه پیشگویی و ناپیدادانی می‌بود که از آنها سخن رانندیم. رشته دیگر در زمینه جادو و کارهای بیرون از آیین سپهر است. چنانکه گفتیم این جهان از روی یک آیینی می‌گردد و هر کاری در آن راهی می‌دارد. مثلاً کسیکه بیمار است اگر بهبود خواهد، باید بنزد پزشک رود و با دارو و درمان بهبود یابد، زنیکه خواهان مهر شوهر است و می‌خواهد با آسایش و خوشی زید، باید رفتار خود را بهتر گرداند و اگر شوهر بدر رفتار است کسانی را به پند دادن باو وادارد. کسیکه می‌خواهد توانگر گردد باید از راه کار و پیشه بکوشد و پول بیشتر بدست آورد. اینهاست راههای کارها.

اکنون باید دید آیا توان بکارهایی بیرون از اینرها برخاست و نتیجه‌ای برداشت؟!.. آیا توان بیماری را با نوشتن دعایی و آویختن ازو به بهبود رسانید؟!.. آیا توان با سوزانیدن استخوانی شوهری را مهربان گردانید؟!.. آیا توان با خواندن دعایی بتوانگری رسید؟!..

باید بهمه این پرسشها نیز پاسخ «نه» داد. باید گفت: «بیرون از آیین سپهر کاری نتواند بود». چون در این زمینه نیز پندارهای گوناگونی میان مردم روانست از یکایک آنها نیز سخن خواهیم راند.

۱- جادو:

جادو در زبان مردم آن کارهای شیطانیست که جادوگران برای زنان و دیگران می‌کنند. آنچه ما درباره تاریخچه جادو دانسته‌ایم آنست که در زمانهای بسیار باستان که دانشها بسیار کم می‌بوده چون برای بیماریها دارویی یا درمان دیگری نمی‌شناخته‌اند هرکسی چیزی به پندارش می‌رسیده می‌کرده. مثلاً استخوانی سوزانیده دودش را به بیمار می‌داده‌اند. بگردش چرخیده گاهی از رویش می‌جهیده‌اند. آبهای گندیده باو می‌خورانیده‌اند. هرگونه کاری از این نمونه می‌کرده‌اند. سپس کسانی پیدا شده‌اند که بسر بیماران می‌رفته‌اند و با اینگونه کارهای پنداری بچاره بیماری می‌کوشیده‌اند و این پیشه آنان می‌بوده. سپس میدان را بزرگتر گردانیده جادو را نه تنها در بیماری، در جاهای دیگر نیز کارگر شمارده‌اند. در توده‌های وحشی جادوگران جایگاه والایی می‌داشته‌اند.

سپس که دانشها پدید آمده و پزشکی رواج یافته، جادوگری بیکبار از میان نرفته و در اینگونه و آنگونه بازمانده. سپس در آغاز اسلام در میان مسلمانان پندار شگفتی در این زمینه پدید آمده و آن اینکه چون شیطان را دست دارنده در کارهای جهان می‌شمارده‌اند چنین دانسته‌اند که هنایش جادو از سوی اوست. در پندار ایشان اگر کسی بشیطان رو آورد و زیردستی او را پذیرفته بکارهای حرامی که دلخواه شیطانست پردازد، شیطان باو جادو یاد دهد و او را بهر کاری توانا گرداند. از نادانی جادو را کارگر پنداشته و چون نمی‌توانستند آنرا از خدا دانند از شیطان دانسته‌اند.

این نادانی هنوز در میان مسلمانان، بویژه زنان، بازمانده. جادو را از خدا ندانند ولی آنرا کارگر دانند. جادوگران بکسانی از زنان چنین گویند: «اگر تو می‌خواهی بمقصودت رسی باید یک کار حرامی کنی».

این اندکی از تاریخچه جادوست. اما رواج آن، بیگمان نتیجه ناتوانی روانها و بیکارگی خردهاست. بیگمان نتیجه خودخواهیهاست. فلازن از شوهرش بیمهری می‌بیند و بجای اینکه آنرا نتیجه بد رفتاری یا ناپیوستگی خودش داند، چون نمی‌تواند گمان بدی یا کمی بخود برد، آنرا از جادو می‌شمارد و درباره مادر شوهر و خواهر شوهر و هوو و جاری بدگمان گردیده چاره را نیز از جادو می‌طلبد. فلانمرد که تنگدستی می‌کشد چون نمی‌تواند آن را نتیجه سستی و یا ناتوانی خود شناسد گناه را بگردن بخت انداخته برای چاره دست بدامن دعاها و طلسمهای بخت گشا می‌زند.

هرچه هست جادو یکی از گرفتاریهای توده‌هاست. در همین تهران که پایتخت کشور ایرانست جادوگران بسیاری می‌باشند که از آن راه نان می‌خورند و برخی نیز بی‌شرمانه تابلو به در خانه‌های خود زده‌اند. اینان هم فالگیرند و هم جادوگر. از چند راه بفریفتن مردان و زنان می‌کوشند.

اگر کسی بجوید صد سیاهکاری از هر یکی تواند یافت. چه بسا زنان و شوهران که کینه و دشمنی بمیانشان انداخته‌اند. چه بسا بیماران که از رفتن بنزد پزشک بازداشته بدست مرگشان سپارده‌اند. چه بسا زنان پاکدامن که براه ناپاکی انداخته‌اند. چنانکه نوشتیم در دادسرای تهران پرونده‌هایی از سیاهکاریهای اینان هست که نباید در اینجا سخن رانیم.

یک چیز شگفت‌تر آنکه این جادوگران بیشترشان لات و بیچیزند و همین بسست که دانسته شود و دعویشان از ریشه بییاست. کسی که می‌تواند با سوزانیدن استخوانی، یا رنگ کردن کله گوسفندی، یا نوشتن طلسمی به دلها تکانی دهد و شوهری را بزنش مهربان گرداند، چرا خود از آن هنر سود نمی‌جوید؟!.. چرا دل‌های توانگران را بسوی خود نمی‌کشاند؟!.. کسی که می‌تواند دیگری را بدارایی رساند چرا درباره خود آن کار را نمی‌کند؟!..

۲- جنگیری:

جادوگران فریبکاریهای گوناگون می‌دارند. از جمله دعوی می‌کنند که آفریدگانی بنام جن هستند که همچون آدمیان خاندان بخاندان زندگی کنند و پادشاهان برای خود دارند، و آنان در میان مردم گردند، چیزیکه هست با چشم دیده نمی‌شوند. می‌گویند: اگر کسی نادانسته یکی از آنان آسیب رسانید - مثلاً آب پاشید و بر سر او ریخت، یا پا گذاشت او را لگد کرد - آن جن دشمن گردد و آزار آنکس برخیزد که او را دیوانه گرداند یا به بیماری دیگری دچارش سازد و برای چاره باید بنزد جنگیر رفت که او دعایی نویسد یا جادویی کند تا جن دست بردارد.

این پندار درباره جن از باستان زمان می‌بوده. چون انگیزه برخی از بیماریهای ناگهانی را نمی‌دانسته‌اند آنرا از آسیب جن می‌شمارده‌اند. اینست دیوانه را «جن زده» پنداشته‌اند که در عربی او را «مجنون» و در فارسی «دیوانه» نامیده‌اند. (جن در فارسی دیو نامیده می‌شود). در میان ایرانیان افسانه‌هایی نیز بنام «پری» می‌بوده.

برخی از جادوگران دعوی می‌کنند که بجنها چیره‌اند، و هر یکی را که بخواهند توانند بنزد خود خوانند و فرمانها رانند و دستورها دهند، یا از آنها پرسشهایی کنند و آگاهیها بدست آورند. اگر کالایی یا پولی دزدیده شده یکی از چاره‌ها آنست که جنگیری بیاورند و با دست او دزدنده و دزدیده شده را بشناسند و بچنگ آورند.

می باید گفت: همه اینها دروغست. داستان جن از ریشه بیباست. ما می پرسیم چنان آفریدگانی کجایند؟!.. چه دلیل بودن آنها هست؟!.. آنگاه چنان آفریدگانی در میان مردم چکار دارند تا آسیب بینند و دشمن گردند؟!.. گرفتم که اینها راستست و جنی چون از کسی آسیب دیده دشمن شده، چرا او را نمی زند و نمی کشد و دیوانه اش می گرداند؟!.. مگر جن بمغز آدمی نیز راه می دارد؟!.. پس از همه اینها چشده که جن از فلان دعا یا از فلان طلسم می ترسد؟!.. چشده که آفریدگانی آنچنانی زیردست یکمرد لاتی شده اند؟!.. این افسانه ها کجایش راستست؟!..

می دانم کسانی آیه هایی را از قرآن پیش کشیده دلیل بهستی جن خواهند شمرد. اینست پاسخ داده می گویم: آن آیه ها در قرآن خود از دشواریهاست و باید پاسخی داده شود. بهر حال نتوان بیاس آنها از دانسته ها چشم پوشید. نتوان بدستاویز آنها بودن جن را پذیرفت. دوباره می نویسم: آفریدگان آنچنانی نبوده اند و نیستند.

آنگاه هستی جنها کجا و این دعویهای گوناگون جنگیران کجاست؟!.. آیا باینها چه دلیلی توان پیدا کرد؟!..

درباره جن سخنانی در کتابهای ملایان و صوفیان نیز هست. برخی از ملایان دعوی آشنایی با جنها می داشته اند. برخی نیز زن از جنها گرفته بوده اند. درباره بسیاری از پیروان صوفیان چنین نوشته اند که پیروانی از جنها می داشته است و برخی روزها را بمیان ایشان می رفته اند و با سرسپردگان بسر می برده اند.

در کتابهای شیعی جنها را بدو دسته گردانیده برخی را سنی و برخی را شیعی شمارده اند. افسانه شیرین «بئر العلم» را شنیده اید که علی هفت شبانه روز شمشیر می زد تا جنها را زیردست گردانیده باسلام آورد و اصغر و پسر او زعفر را بآنان فرمانروا گردانید. آن نیز شنیده اید که زعفر روز عاشورا با گروهی از جنها بیاری حسین بن علی آمد. ولی آن امام جنگ جنها را با آدمیان سزا نشارده پرگ نداد.

از همه شنیدنی تر آنکه در سی و چهل سال پیش ملایی در همدان چنین گفته که آگاهی از مرگ زعفر باو رسیده است و بهمین نام ختمی در خانه درچیده.

۳- دعانویسی:

دعانویسی راه دیگری از جادوست. اینرا دینداران پدید آورده چنین خواسته اند که کارهایرا که جادوگران با جادو می کنند، اینان با دعا کنند. با دعا به بیماریها چاره کنند، بیچیزان را بتوانگری رسانند، وامداران را از وام آسوده گردانند.

نخست ملایان باین کار برخاسته در کتابهای خود برای هر دردی یا هر نیازی دعایی نوشته اند. دعای ام داود، دعای ام الصبیان، جوشن کبیر، جوشن صغیر، حرز جواد و مانند اینها که یکایک نتوان شمرد. ملایان بسیار بنامی از سید بن طاوس و مجلسی و ملا محسن فیض و دیگران کتابها در این زمینه پرداخته اند. سپس دعانویسانی آنها پیشه گرفته اند و در هر زمانی و در هر شهری یک یا چند تنی از اینان بوده اند.

انبوهی از زنان و مردان بدعانویسان دل بستگی بسیار می دارند. کسانی که بدر خانه فالگیر یا جادوگر نروند از رفتن بدر خانه دعانویس باز نایستند. این بدتر که این کار را از دینداری و خداشناسی پنداشته چنین می گویند: «ما چاره بدردهای خود از خدا می خواهیم».

ملایان بالای منبر زبان نکوهش بمردم گشاده چنین می گویند: «شما بخدا کم عقیده شده‌اید. هر وقت ناخوش شدید بدر خانه حکیم می روید. چرا با دعا معالجه نمی کنید؟!».

ببینید نادانی تا چه اندازه است. اینان نمی دانند خدا برای هر کاری راهی نشان داده که باید پیروی کرد. نمی دانند که خدا چاره بیماری را درمان کردن و دارو خوردن گردانیده. اینان گستاخانه می خواهند که خدا آیین خود را دیگر گرداند و بدلخواه اینان رفتار کند.

کسانی ایراد گرفته چنین می گویند: «شما همه چیز را انکار می کنید». می گویم: داستان من با شما داستان کیست که بدهکار میبود و نمی داد و طلبکار که بدر خانه اش می آمد خشم گرفته می گفت: «تو هر روز بدر خانه من می آیی!». طلبکار پاسخ داده گفت: «پس چکار کنم؟!.. مگر می خواهی پولم را ندهی و منم هر روز نیایم؟!..». من نیز می گویم: «پس چکار کنم؟!.. مگر می خواهید آنهمه نادانیها را که در مغزهای خود جا داده‌اید ما زبان بسته خاموش باشیم؟!.. یا یکی را گفته از یکی چشم پوشیم؟!.. این گناه شماسست که آنهمه نادان و گمراه می باشید و ما ناچار شده‌ایم بهر کاری از شما ایراد گیریم».

می گویند: «پس چرا آنهمه علما نفهمیده‌اند؟!..». می گویم: «باید اینرا از خودشان پرسید. باید از خوشان پرسید که چرا اینها را نفهمیده‌اند؟!..».

نادانی ملایان در این زمینه بآن سادگی که پنداشته می شود نیست. همین نادانی دلیل روشنی به بیدینی ایشانست. زیرا دین برای شناختن آیین خدا و زیستن از روی آن آیین می باشد. راستی را دین برای اینست که مردمان جهان و زندگی را نیک شناسند و بهر کار از راهش درآیند. برای اینست که بجای درمان بجادو و دعا نپردازند. پس دعا خواندن و دعا نوشتن بجای درمان، و آنرا چاره پنداشتن خود بیدینیست، و شما می بینید که ملایان همین را از دین می شمارند.

آن ملایی که بالای منبر می گوید: «شما بخدا کم عقیده شده‌اید. هر وقت ناخوش شدید بدر خانه حکیم می روید...»، اینسخن معنایش آنست که «اینجهان و آیین آن از خدا نیست. اینکه داروها بیماری را از میان می برد و بیمار را به بهبود می رساند نهاده خدا نمی باشد». آیا چنین پنداری خدا ناشناسی و بیدینی نیست؟!..

دعانویسی یا دعاخوانی یا تب بندی یا طلسم نویسی و یا هرچه مانده اینهاست همه بیبا و بیهوده می باشد، اینها گذشته از اینکه گمراهی و نادانیست زیانهای نیز دربردارد. چه بسا بیمارانی که باینها دلگرم شده پی درمان و دارو نرفته بدرود زندگی گفته‌اند. چه بسا ناهممانی که دل بدعا بسته و بکاری یا پیشه‌ای نپرداخته دچار بدبختیها گردیده‌اند.

از آنسوی یکی از انگیزه‌های سستی شرقیان در کار زندگانی اینگونه امیدها و دلگرمی‌های بیبا بوده. دیگران بمانند، پادشاهان و سررشته‌داران گرفتار این نادانیها میبوده‌اند و می باشند.

شگفتی از همه دروغهایست که در این باره گفته‌اند و می گویند. اگر در نشستی گفتگویی بمیان آید داستانها از «تأثیر فلان دعا و مجرب بودن آن» گفته خواهد شد. کسان آبرومندی از دروغسازي در این باره خودداری نکنند. امیر عبدالرحمن پادشاه بنام افغانستان در یادداشتهای خود که بچاپ رسیده داستان شگفتی می سراید: شیخی دعایی باو داده

که اگر با خود دارد گلوله باو کار نکند. امیر عبدالرحمن می گوید: برای آزمایش آن را بگردن گوسفندی بستم و گلوله‌ای زدم و کارگر نیفتاد.

ببینید یک پادشاه بنام چه دروغ بزرگی می گوید. اگر چنان دعایی بودی امیر عبدالرحمن توانستی با هزار تن سپاه انگلیسیان را از هندوستان دور راند و یک پادشاهی بسیار بزرگی بنیاد گزارد. چه بهر یکی از سپاهیان یک نسخه از آن دعا دادی که با خود دارد و گلوله باو کار نکند، و هرچه دشمنان انداختند بزمین افتد و هرچه اینان انداختند دشمنان را از پا اندازد. اگر این داستان راست بوده پس چرا امیر عبدالرحمن بسودجویی از آن برنخاسته؟!..

آنگاه شیخی که چنان دعایی می دانسته خود می توانسته که پادشاه بزرگی گردد، می توانسته که آسیا و اروپا و آمریکا را بگیرد، می توانسته همه گنجهای جهانرا بچنگ آورد. پس چشده که نکرده و دست نیاز بسوی امیر عبدالرحمن دراز گردانیده.

این داستان یک چیز را نیک می رساند، و آن اینکه امیر عبدالرحمن همچون بسیاری از شاهان ایران و هند و افغان، پندارپرست می بوده و با شیخان فریبکار و درویشان ویلگرد آمیزش می داشته، و خود جای پرسشست که یک پادشاهی با چنین حالی آیا می توانسته افزارهای نگهداری کشور را چندانکه می بایسته، آماده گرداند؟!.. آیا اینها مایه سستی اندیشه و آهنگ او نمی بوده؟!..

داستانی نیز در ایران بنام فتحعلیشاه و حاجی میرزا محمد اخباری شناخته گردیده. گفته می شود هنگامیکه فتحعلیشاه با روسیان می جنگید و کار بایرانیان دشوار شده بود، حاجی میرزا محمد اخباری که یکی از ملایان می بوده بگردن گرفته که با چله نشینی و دعا سردار روس را که ایرانیان «ایشپخدر» می نامیدند بکشد که چهل روزه سر او بتهران رسد، و این کار را کرده است. در ناسخ التواریخ این داستان را با آب و تاب بسیاری سروده چنین می نویسد: «از پس این واقعه امنای دولت از حاجی میرزا محمد خواستار شدند که بهتر از این قتل پادشاه روس است. فرمود پادشاهان را نتوان چنین سهل و آسان زیان کرد. هم در کیفر قتل ایشپخدر که سرداری بزرگ و نفسی قوی بود مرا مقتول خواهند ساخت...».

ولی بیگمان این داستان بدانسان که نوشته شده راست نیست. بیگمان دروغهایی بآن افزوده گردیده. چنانکه گفته‌ایم دروغ نگیان نیز در این زمینه ها دروغ گویند. امیر عبدالرحمانها نیز افسانه بافند. از این داستان نیز تنها آن توان فهمید که فتحعلیشاه پندارپرست می بوده، و بجای کوشیدن به بسیج سپاه و افزار باینگونه کارها دل می بسته است.

این گفتار را هم پایان رسانیم. ما را برای بیپایی این پندارها یک دلیل بسیار استوار همگانی هست: کشوریکه حاجی میرزا محمدها داشته، صدها قطب آمده و رفته، هزارها نایب امام، مظهر خدا، رکن رابع، ولی امر از آن نان خورده، صدها گنبدهای امام و امامزاده از آن سربرافراشته، صدها کتابهای دعا تألیف گردیده - چنین کشوری امروز در این گرفتاری و زبونیست که همه می دانیم، و این روشترین دلیل است که از هیچیکی از آنها سودی نبوده و نمی باشد و نخواهد بود.

گفتار سوم

آیا چیزهایی خوش شکون یا بد شکون تواند بود؟..

رشته دیگری از پندارها چیزهایی را خوش شکون یا بدشکون دانستن است که در فارسی «مروا» یا «مرغوا» نامند. «مروا» آنست که چیزی را خوش شکون شمارند و از آن شادمانی و خوشنودی کنند، «مرغوا» آخشیج آن می‌باشد. این پندارها نیز در میان توده رواج بی‌اندازه می‌دارد و یکی از گرفتاریهای مردم همینها می‌باشد. از روزهای هفته برخی خوش شکونست و بهر کاری که در آنروز پردازند نیک درآید، و برخی بدشکونست که بکاری در آنروز نباید آغازید.

از ماهها صفر بدشکونست و نباید در آن بعروسی یا بکاری از آنگونه پرداخت. از شماره‌ها سیزده بدشکونست و باید روز سیزده نوروز را از شهر بیرون رفت و بدشکونی را از خود دور گردانید. روز سیزده صفر دو بدشکونی را در یکجا گرد آورده. در آنروز بهیچ کاری نباید پرداخت. پیش از جنبش مشروطه روز سیزده صفر بازارها بسته شدی. از مرغها بوم شوم است و بهر کجا نشیند در آنجا مرگی رو خواهد داد، و کشکرک خوش شکون و مزده آور می‌باشد.

از چهارپایان خرگوش بدشکونست و کسیکه سفر میکند اگر نخست خرگوش دید آنسفر با خوشی نخواهد گذشت. ولی گرگ خوش شکونست و سفر با خوشی خواهد گذشت. کسیکه می‌خواهد از خانه بیرون آید و یا بکاری پردازد، اگر عطسه‌ای زده شد نشانست که نتیجه خوبی نخواهد بود و باید از رفتن و یا از پرداختن بکار چشم پوشید و یا کمی درنگ کرد و دست نگه داشت. بچه‌ای که زاییده می‌شود برخی از آنها خوش قدم است و برخی بد قدم باشد. عروسی که بخانه آورده می‌شود برخی قدمش نیک و برخی بد باشد. درختی که در پاییز گل کرده «آمد و نیامد» دارد و باید برای جلوگیری سر گوسفندی برید. ماکیانی که همچون خروس بانگ می‌کند بدشکونست و باید بخانه سیدی فرستاد. برخی کسان چشمه‌اشان شور است و بهر که یا بهر چیزی نگرینستند آسیب توانند رسانید. باید برای جلوگیری خرمهره از خود آویخت و یا «وان یکاد» نویساند و نگه داشت.

از اینگونه چندانست که بشمار نیاید. یکی از دانشهایی که پیرزنان و پیرمردان دارند و در خانواده‌ها از «وجود» ایشان بهره توان جست همین رشته پندارهاست. در هر خانه‌ای یک «کلثوم ننه‌ای» یا «خاله جان آغایی» باید بود. در این باره نیز داستانهای فراوانی هست و خدا می‌داند که چه زیانهایی از همین پندارها برمی‌خیزد. در اینجا تنها یک داستانی را می‌نویسم:

در شهریور ۱۳۲۰ که سپاهیان روس و انگلیس مرزهای ایران را شکافتند و در سراسر کشور آشوب و ناایمنی برخاست، من در آنهنگام ناچار بودم سفری به برازجان کنم. آنسفر داستانهای اندوه آور بسیاری می‌دارد که در اینجا نباید نوشت. تنها این داستان را می‌نویسم که چون از شیراز با بیست و چند تن دیگری از شیرازیان و بوشهریان باتوبوس

نشستیم و از راه آگاهیهای بیم انگیزی رسیده بود، یک دبیری که بگناوه برای گشادن دبستان می‌رفت رو بمسافران کرد و چنین گفت: «شش قل هو الله بخوانید و بشش سوی خود بدمید و خاطر جمع باشید اگر بمب هم از آسمان بریزند کاری نخواهد کرد».

مسافران سخن او را بکار بستند. در میان راه پیاپی «صلوات» کشیده می‌شد. گاهی نیز بشیوه شیعیگری نفرینها فرستاده می‌شد. اتوبوس با سختی راه می‌پیمود و جلو قهوه خانه‌ها می‌ایستاد. آنچه مرا سخت می‌آزرد این می‌بود که پس از ایستادن چون می‌خواست راه افتد و یکی از آن میان عطسه‌ای می‌زد همگی آواز برمی‌داشتند: «صبر آمد». شوفر که خود پندارپرست تر از دیگران می‌بود بیدرنگ می‌ایستاد و بایستی چندی گذرد و «صلواتها» کشیده شود، و آنگاه اگر «صبر» دیگری نیامد راه افتد.

در یکی از کوتلها باز در جلو قهوه خانه‌ای ایستادیم، و چون خواستیم راه افتیم «صبر آمد». من گفتم: شب نزدیکست و بهتر است زودتر رویم و از این دزدگاهها درگذریم. گفتند: «پس بصبر گوش ندهیم؟!...». گفتم: «صبر» کدامست؟!.. این عطسه است و چکار با رفتن و ایستادن ما دارد؟!.. همگی از این سخن رنجیدند و آن مدیر دبستان به چخش و پرخاش پرداخته چنین گفت: «راستست که شما در اروپا درس خوانده متمدن هستید. ما نیز متدین هستیم و باید بدیانت خود رفتار کنیم». گفتم: «من در اروپا درس نخوانده‌ام و این رفتار شما نیز از دیانت بسیار دور است».

پس از گفتگوی بسیاری اتوبوس راه افتاد و شب نیز فرا رسید، و چون یک ساعت کمابیش رفتیم در یکجا بداستانی بر خوردیم: یک اتومبیل باری را دیدیم که در جلوتر از ما ایستاده و در جلو آن سنگهایی در میان راه چیده شده.

از دیدن سنگها رنگ از رخسارها پرید. زیرا چیده شدن سنگ بدانسان نشان راهزنان می‌بود. راه را با سنگ می‌بستند که چون اتومبیل بآنجا رسد ناچار شده بایستد و آنان بسرش ریخته کار خود را کنند. همگی دانستیم دزدانی هستند. لیکن دیدیم شوفر اتومبیل باری پایین آمد و سنگها را بکنار گردانید و سوار شده اتومبیل را راند که اتوبوس ما نیز از دنبال آن روان گردید.

پنداشته شد دزدانی نبوده‌اند. ولی چون پس از نیمساعت بکازرون رسیدیم و با شوفر اتومبیل باری دیدار و گفتار رخ داد دانسته شد داستان چنین بوده: «آن اتومبیل چون بجلو سنگها رسیده و ایستاده ناگهان سه تن دزد با تفنگهایی در دست از پشت درختها بیرون جسته و شوفر را با یکتن زنی که با وی می‌بوده، پایین آورده‌اند. شوفر را لخت کرده رخت و پول هرچه داشته گرفته‌اند، و از زن جامه‌دانش را که پر از رخت می‌بوده و پولی نیز می‌داشته برده‌اند، و بشوفر دستور داده‌اند که نیمساعت بایستد و پس از آن براه افتد. شوفر نیمساعت ایستاده و هنگامی که میخواست راه افتد ما رسیده‌ایم».

اینداستان که دانسته شد همراهان ما نخست شادمانی نمودند که اتوبوس ما دیرتر رسید و دزدان رفته بودند، و سپس بیاد «صبر آمدن» و گفتگویی که در کتل با من رفته بود افتاده همگی رو بمن آوردند و با لحن فیروزانه چنین گفتند: «دیدید آقا صبر راستست؟!.. ما اگر در آنجا صبر نکرده بودیم با دزدها مصادف نمی‌شدیم؟!..». چون هایشوی بسیار می‌کردند گفتم: خاموش باشید و تنها یکیتان سخن گوید تا پاسخ دهم. اینرا پذیرفتند و خاموش گردیدند. من رو بمدیر دبستان گردانیده گفتم:

«بعقیده شما این عطسه‌ها از سوی خداست و معنایش اینست که بایستید و نروید؟».

گفت: «اینکه ثابت شد. خدا چون می‌خواست ما را حفظ کند آن صبرها آمد».

گفتم: «پس چرا خدا نخواست شوفر اتومبیل باری و آن زن را حفظ کند؟!.. پس چرا برای ایشان صبر نیامده؟!..»

مگر آنان آفریدگان خدا نیستند؟!..».

یکی از کنار گفت: «بین آنها چه گناهی داشتند که خدا گرفتارشان کرده؟!..».

گفتم: «آنها همچون شمایند. هر گناهی که شما کرده‌اید آنها نیز کرده‌اند. آنگاه مگر هر کسی که گناه کرد خدا

می‌گیرد؟!.. پس چرا همان دزدان را نمی‌گیرد؟!.. چرا چنگیزخان و تیمور لنگ و صمدخان را نگرفته؟!.. آخر دلیل

این گفته‌ها چیست؟!.. کی خدا آگاهی داده که اگر عطسه کردید بدانید که می‌گوییم بایستید و نروید؟!..».

یکی گفت: «مگر پیغمبر ما خبر نداده؟!..».

گفتم: «کجا خبر داده؟!..».

پس از همه اینسخنان شوفر بانگ برآورد و چنین گفت: «من گوشم باین حرفها بدهکار نیست. من چهارده سالست

شوفری می‌کنم و همیشه تجربه کرده‌ام صبر که آمد باید بایستم». با این سخن همگی برخاستند و پراکنده شدند.

اینست نمونه‌ای از آلودگی ایرانیان بمرغوا. چنانکه گفته‌ایم یکرشته از این پندارها نیز پدید آورده ستاره

شمارانست. در پندار آنان باید برای هر کاری ساعتی برگزید و گرنه نیک نخواهد بود. فلانروز «قمر در عقرب» است و

باید بهیچ کاری برنخواست. بهمانزمان «تحت الشعاع» است و باید از هر کاری خودداری نمود. فلانروز «تربیع نحسین»

است. بهمانهنگام «آفتاب در دلو» است. اینها که پایه‌اش جز پندار نیست در نزد آنان معنیها در بر می‌دارد. در میان

ستارگان نیز بدشکون و خوش شکون می‌باشد. آفتاب «سعد اکبر» است. کیوان (یا زحل) «نحس اکبر» شمرده می‌شود.

بچه‌ای که زاییده می‌شود از روی جایگاه آفتاب و حال دیگر گردندگان در زمان زایش او «طالعی» برایش ساخته، نیکی

یا بدی زندگانش را بسته بآن می‌پندارند. از اینگونه چندانست که اگر شماره‌ده شود سخن بدرازی انجامد.

در زمانهای گذشته که پادشاهان و بزرگان ستاره‌شمار در دستگاه خود نگاه داشتندی بایستی برای هر کاری

ساعتی برگزیده شود. چه بسا رخدادی که پادشاهی تاجگزاری را هفته‌ها و ماهها بدیر انداختی تا ساعت خوش که

ستاره شمار برگزیده بود فرا رسد. (داستان تاجگزاری شاه سلیمان را در پیش نوشته‌ایم). باور مردم باین پندارها تا

اندازه‌ای می‌بوده که می‌بینیم در کتابها پیایی یاد آنها کرده‌اند و چه بسیار کارهایی که شوندهای آنها را نیک نبودن

ساعت شماره‌ده‌اند. تاریخهای عثمانی پر از اینگونه سخنانست.

اکنون در زمان ما نیز که ستاره شماران بی‌آبرو شده‌اند و در دربارها جایگاهی نمی‌دارند، پندارهای آنان بیکبار از

ارج نیفتاده، و امروز نیز اگر بخواهند شاهی تاجگزارد، و یا کسی بسفر رود، و یا زنی را بشوهر دهند، از روی تقویم

ساعت برمی‌گزینند. باز «تحت الشعاع» و «قمر در عقرب» و مانند اینها بدیده گرفته میشود. یکی از کارهایی که باید

ملایان کویها برای مردم کنند آنست که برای عروسی و سفر رفتن و خانه خریدن ایشان و ماندهای اینها، از روی

تقویم، ساعت خوب برگزینند.

می باید گفت همه این پندارها نیز - چه آنهایی که در میان مردم می بوده و هست و چه اینهایی که ستاره شماران پدید آورده اند - بیپاست. میباید گفت: هیچیکی از این خوش شکونها و بد شکونها راست نیست. آنچه بدشکونست و مایه بدبختی تواند بود آلودگی باین پندارهاست.

روزهای هفته همه یکیست و اگر شما نیک اندیشید خود هفته جز پندار نمی باشد. ما در گردش سپهر دوره هفت روزه ای نمی بینیم و بهر حال شنبه و یکشنبه و آدینه و مانند اینها نامهاییست که گزارده شده و کمترین هنایشی در حال روزها از این نامها نتواند بود.

ماهها نیز همه یکیست و محرم الحرام و رمضان المبارک و یا فروردین و اردیبهشت و مانند اینها جز نامهایی نیست.

از شمارهها سیزده را با دوازده یا چهارده چه جدایی توان پنداشت؟!.. از چه راهست که سیزده بدشکون گردیده؟! بوم را بآدمیان کمترین آزاری نیست و نتواند بود. چه بوم و چه کشکرک و چه دیگر مرغان همگی در پی روزی خود می گردند و بآدمیان نه مژده رسانند و نه آگاهی از مرگ دهند.

خرگوش چهارپای بسیار بی آزاریست و جز در پی روزی خود نگرده، و بهر حال بسیار بهتر از گرگ می باشد. عطسه و سرفه و مانند اینها از کارهای تن آدمیست و کمترین بهمبستگی میانه اینها با دستگاه خدا نمی باشد و نتواند بود. چنانکه درباره استخاره نوشتیم خدا برای شناختن نیک و بد کارها خرد را بآدمی داده، نه عطسه و یا سرفه را. بچه نوزاد و عروس نوآمده از راه خوشقدمی یا بدقدمی مایه نیکی یا بدی کار کسی نتواند بود. ولی همین پندار شوم دشمنی بمیان انداخته مایه زیانهای بسیار تواند بود.

یکایکشان چه بشماریم. همه اینها نتیجه نادانیت. چون انگیزه کارها و سرچشمه آنها را ندانسته اند دل باین پندارها بسته اند، و چون کسی هم بجلوگیری نکوشیده بدینسان ریشه دوانیده.

به پندارهایی که ستاره شماران پدید آورده اند باور مردم بیشتر می باشد. چون بنام دانش می باشد و از روی کتاب گفته می شود گمان دیگر کمتر می برند. ولی می باید گفت: اینها بیبا اندر بیپاست.

در آسمان نه کژدمی هست و نه ماه در آن باشد. دوازده برجی که می نامند داستانش آنست که این فضای بی پایان که بدیدهها همچون طاق کبودی می نماید و ستارگان در آن میخکوب پنداشته میشوند، چون ماه و خورشید و ستارگان گردنده میگردند، و هر زمان جای خود را در میان ستارگان عوض می کنند، ستاره شناسان باستان برای نشان دادن جایگاه اینان، کمر بندماندی را از میان آن طاق کبود (یا بگفته مردم آسمان) بدیده گرفته و آنرا بدوازده بخش کرده، و بهر کدام نامی از بره و گاو و شیر و کژدم و دلو و مانند اینها داده اند.

اینکه گفته می شود: «قمر در عقرب است» برای نشان دادن جایگاه ماه می باشد، و گرنه چنانکه گفتیم در آسمان کژدمی نیست، و آن برج جز انگاری نمی باشد. ماه نیز هزارها فرسنگ از آن دور است. پس از همه اینها بودن ماه در فلان برج چه هنایش در کارهای اینجهانی تواند داشت؟!.. چرا باید در آنهنگام بکارهایی نپرداخت؟!.. آیا جز زورگویی و بیشرمی چه دلیلی باینها تواند بود؟!..

در این زمینه بی‌شرمی شگفتی از نصیرالدین طوسی سرزده که باید همچون دیگر بدنهادیهای او بیادها آورده شود. این مرد خود ستاره شماری باوری نمی‌داشته و بهمین عنوان بهنگامیکه هلاکو از همدان آهنگ رفتن بشهر بغداد کرده بود و منجمی با بهانه‌هایی می‌کوشید او را از رفتن باز دارد، اینمرد با او در پیش هلاکو بسخن پرداخته و دلیلها به بیپایی ستاره شماری یاد کرد و هلاکو را برفتن واداشت. با اینحال خود او کتاب در ستاره شماری نوشته و شعرهایی سروده:

گر کنی میل رفتن حمام

ماه بایست بود در بهرام

بچیزیکه باور نمی‌داشته برای خودنمایی و یا بهر گمراه گردانیدن مردم کتاب درباره آن نوشته.

گفتار چهارم

آیا در خواب آینده را توان دید؟..

یکی دیگر از گرفتاریهای مردمان خواب دیدنست. انبوه مردم چنین می‌دانند که چیزهایی که در خواب می‌بینند نشان کارهاییست که در بیداری رخ خواهد داد. مثلاً اگر کسی در خواب می‌بیند که دندانش کنده شد نشان آنست که یکی از خویشانش خواهد مرد. اگر یکی در خواب دید می‌پرد نشان آنست که سفر خواهد رفت یا بجایگاه بلندی خواهد رسید.

چنین پیداست که آدمیان از روزی که بوده‌اند این باور را درباره خواب می‌داشته‌اند. و اینست ما داستانهای بسیاری در تورات و کتابهای باستان دیگر در این زمینه می‌یابیم.

ولی باید دانست خواب یا نمودهایی که پس از خوابیدن، آدمی را پیدا شود بیشتر دنباله اندیشه‌هاییست که پیش از خواب در سر می‌داشته. بارها رخ دهد که کسی داستانی را که سرشب شنیده و یا درباره آن اندیشیده در خواب همان را بیند. کسی که یک جستار دشواری را باندیشه سپارده و در دل آنرا دنبال می‌کند، اگر در همان حال خوابش گیرد چه بسا که در خواب هم آن را دنبال کند، و چه بسا که به نتیجه‌های درستی رسد. این را من خود بارها آزموده‌ام.

گاهی نیز خواب چیزهاییست که آدمی دیده و یا شنیده و چنانست که در بیداری آن را بیاد نمی‌آورد، ولی در خواب بخود پدیدار می‌گردد. چه بسا چند چیز جداگانه بهم آمیخته، نمود بس شگفتی پیدا کند. بویژه اگر کسی را ترس یا اندوه سختی رو داده که خوابهایش هرچه پریشانتر خواهد گردید.

یکرشته خوابهایی نیز نتیجه خواهشها و سهشهای تنی آدمیست. مردانی که خواهای زنانند بارها در خواب زن بینند. کسی که بیکی خشمناکست بارها در خواب با او به پیکار پردازد.

بیشتر خوابها از اینگونه است. با اینحال (اگر دانشها پذیرد) ما دور نمی‌دانیم که کسانی خواب راستی هم بینند. دور نمی‌دانیم که در آدمیان (یا در برخی از آنان) یک نیروی نهانی برای دریافت پیشآمدهای نزدیک باشد، و این نیرو گاهی در خواب بکار افتد.

چیزی که هست اینگونه خواب (اگر باشد) از صد، بلکه از هزار یکیست. آنگاه خواب که راست و ناراست، هر دو تواند درآمد چه دلگرمی بآن توان داشت؟!.. چنین انگارید کسی در خواب دیده فلان خویشاوند او از سفر آمده، آیا توان بیگمان بود که خواب راستست و آن خویشاوند از سفر خواهد آمد؟!.. نه آنست که باید بیوسید و دید که آیا او می‌آید و یا نه، و آنگاه راست یا ناراست بودن خواب را دانست؟!.. چنین چیزی چه ارجی تواند داشت؟!.. یکمرد خردمند چه دل باین تواند بست؟!..

اینهاست آنچه ما درباره خواب می‌دانیم. ما نمی‌دانیم خواب چگونه پدید می‌آید؟!.. نمی‌دانیم آنچه می‌خواهد جان یا روان آدمیست. باید این رازها را دانشها روشن گردانند. ما این می‌دانیم که بخواب ارجی نتوان گذاشت و باوری بآن نتوان داشت.

ولی چنانکه گفتیم انبوه مردمان بخواب ارج گزارند و هر خوابی که شبانه دیدند روزانه باز گویند که خود یا دیگری به گزارش (تعبیر) پردازد و معنی‌ها از آن درآورد. بسیاری از آنان خوابها دیدن و معنی‌ها بآن دادن را عنوانی

برای خودستایی و فرونی فروشی ساخته چنین گویند: «من خوابم راست درمی آید. من دلم پاکست». بارها این دعوی از کسان آلوده و بدکار شنیده گردیده.

بیشتر از همه زنان بخواب ارج گزارند. در اینجا نیز اگر صد خواب ببینند و دروغ درآید فراموش کنند، و همانکه یک خواب راست درآمد و یا راست پنداشتند همان را دستاویزی سازند و در دست خود دلیل گیرند.

بسیاری نیز خوابی را که دیده‌اند و خود چیزهای بی‌ارج و پریشانی بوده پیرایه‌ها بآن بندند و دروغهایی افزیند تا یکچیز بسامان و درستی نشان دهند.

بسیاری نیز هر داستانی که رخ دهد چنین گویند: من می‌دانستم که رخ خواهد داد. خوابش را دیده بودم». اگر در نشستی یکی خوابی باز گوید، دیگران بهوس افتاده خوابها سازند و گویند، و هریکی کوشد که خواب او شگفت‌تر و ارجدارتر باشد.

رویهمرفته یکی از چیزهایی که به رگ سست آدمی برمی‌خورد این داستان خوابست، و هرکسی هرچه خودخواهتر و سست خردتر، دل‌بستگی بخواب دیدن و خواب گفتن بیشتر باشد.

کسانی نیز چنین پندارند که مردگان بخواب آدمی آیند و با او سخن گویند و هرچه گفتند راست باشد. بسیاری از ملایان امامانرا در خواب دیده از آنان پرسشها کرده‌اند، و چنین می‌دانند که چون شیطان نتواند رویه امام بخود گیرد آن خوابها بیگمان راست بوده و خود امامان دیده شده‌اند.

می‌باید گفت: اینها همه بیپاست. آنچه در خواب نمایان می‌شود از پندار خود آدمیست. در بیرون چیزی نیست که امام یا شیطان باشد.

چنانکه گفتیم یکمرد با خرد باید بخواب ارج نگزارد و در بند آن نباشد و آنچه شب دیده روز فراموش گرداند، و اگر کسی خواب روشنی دید و از آن معنایی فهمید بهتر است پوشیده دارد تا دستاویز بدست گزافگویان ندهد. خوابگزاری (تعبیر خواب) که خود دستگاه دیگرست و در آن زمینه کتابهای بسیار نوشته شده همچنان بیپاست. خواب که بیپاست گزارشش بیپا اندر بیپاست. این از کجاست که اگر کسی در خواب فلان چیز را - از اسب و شتر و گرمابه و انگور و مانند اینها - دیدن فلان کار - از سفر رفتن و پول یافتن و شادمان گردیدن و مانند اینها - روی دهد؟!.. این بهمبستگی از کجا پیدا شده؟!..

اگر بکتابهایی که در این باره نوشته شده بازگردید خواهید دید جز گزافگویی (یا بهتر بگویم: زورگویی) دلیلی ندارد.

گاهی کسانی دعوی آزمایش می‌کنند. ولی دروغ و بیپاست. روزی کسی می‌گفت: من آزموده‌ام هرگاه که در خواب دیدم می‌پریم سفر روم. دیگری گفت: من بارها دیده‌ام می‌پریم و سفر نرفته‌ام. در اینجا نیز بگفته کسان باوری نتوان داشت. اینهم از جاهاییست که دروغ‌نگویان نیز دروغ گویند. بسیاری کسانی خود را نیز فریب دهند.

از خواب نیز زیانهای بسیار پدید آید: کسانی که در بند آن باشند گاهی بی‌هیچ شوندی اندهناک باشند و گاهی شادمان گردند. هنگامی امیدهای بیجا بندند، زمانی بیمهای بیجا دارند. بشوند یک خواب پریشانی باین و آن بدگمان باشند.

در آغاز جوانیم دوستی می‌داشتم کمتر روزی بحال ساده‌اش می‌یافتم. یکروز شادیهام می‌نمودی. یکروز دلتنگیها نشان دادی. روزی باز اندوهناک می‌بود. چگونگی را پرسیدم. گفت: «من هر شبی که در خواب انگور سیاه بینم فردایش اندوهی بمن رسد. دیشب نیز انگور سیاه در خواب دیده‌ام و امروز دلگیر می‌باشم». گفتم: انگور سیاهی که شب در خواب ببیند با اندوهناکی روز چه بهمبستگی در میان تواند بود؟!.. آیا کدام دانشی این را می‌پذیرد؟!.. گفت: «من آزموده‌ام و می‌بینید که چون دیشب باز انگور سیاه دیده‌ام امروز اندوهناکم».

از این گفته در شگفت شدم و بنادانیش دلم سوخت. گفتم: اگر نیک اندیشید این اندوه شما نتیجه آن پندار غلطست که می‌دارید و نتیجه خواب یا انگور سیاه نیست. شما چون چنین پنداری می‌دارید هر زمان که چنان خوابی دیدید (و بیگمانست که بسیار میبینید) بخود اندوهناک می‌گردید، و اگر آن پندار را دور اندازید خواهید دید که خواب یا انگور سیاه را هیچ گناهی نیست و شما نیز اندوهناک نخواهید بود.

شعری هست سروده‌اند:

یقیناً می‌رسی بر پادشاهی

اگر در خواب بینی مرغ و ماهی

هزارها کسان فریب این شعر را خورده چون مرغ و ماهی در خواب دیده بوده‌اند چشم براه پادشاهی میداشته‌اند و

امیدهای بیجای شگفتی بآینده می‌بسته‌اند و چه بسا از کارهای خود باز می‌مانده‌اند.

گفتار پنجم

آیا با مردگان گفتگو توان داشت؟..

یک پندار دیگری که بسیاری گرفتارند گفتگو با مردگانست. این پندار از اروپا برخاسته و چیز است تازه در آمده. روزی بوده که کاهنان لاف از گفتگو با خدایان زدندی. سپس زمانی رسیده که جنگیران با جن و پری سخن گفتندی. اکنون در زمان دانشها پندارپرستان در دیگری باز کرده‌اند و با روانهای مردگان بگفتگو می‌پردازند.

ما نمی‌دانیم این در اروپا از کی پیدا شده و چگونه پیدا شده. این می‌دانیم که سی و چهل سال پیش از این، دستگاه بزرگی برای آن چیده شده صدها هزار مردان و زنان بآن گرویده بودند. مهنامه‌ها و روزنامه‌ها و کتابها در زمینه آن بچاپ می‌رسید. صدها پروفیسور هواداری از آن می‌نمودند. انجمنها باین نام برپا می‌گردید. هزارها مردان و زنان از راه آن نان می‌خوردند. در بسیاری از کشورها «روانیان» (اسپریت‌یستها) دسته ای می‌بودند.

این در غرب می‌بود. اما در شرق نخست مصریان آنرا گرفتند و با یک دلدادگی شگفتی برواج آن کوشیدند. مهنامه‌های بنام آنجا - از المقتطف و الهلال - گفتارهای بسیار در این باره نوشتند و کتابها در این باره بچاپ رسانیدند. شگفتی این بود که چون همگی آن را براست می‌داشتند و گمان بیبایی درباره‌اش نمی‌رفت برخی ملایان همانرا دلیلی بجایوانی روان گرفته در کتابهای دینشان نوشتند.

سپس آوازه‌اش بدیگر کشورهای شرقی نیز رسید و در ایران نیز گروهی بآن گرویدند. در تهران دسته‌ای پدید آمد و انجمنی برپا گردید. نشستها می‌کردند و هنر خود را نشان می‌دادند. برخی کتابها نیز نوشته یا ترجمه کرده بچاپ می‌رسانیدند.

چنانکه گفتیم این نیز پنداری بیش نیست. با آنهمه هایهویی که در اروپا و آمریکا درباره‌اش راه افتاده بود، و با آنهمه کتابها و روزنامه‌ها که نوشته شده، جز یک نمایش بیبایی نمی‌باشد.

باید دانست که در این باره آنچه راستست تکان می‌باشد. باینمعنی که سه تن یا بیشتر در پیرامون میز گردی می‌نشینند، (میز گردی که از میانه بروی میخی یا میله آهنی گزارده شده و باسانی تواند چرخید). این سه تن باید هر دو دستهای خود را روی میز گزارند و همگی خواهان آمدن روانی باشند و هوش خود را بآن گمارند و چون یک یا دو دقیقه بدانسان هوش گماردند ناگهان در میز تکان سبکی پدید آید. این تکان در پندار آنان از سوی یک روانیست که برای گفتگو پیش آمده. چنین می‌گویند که روانها نیروهای آنها را افزار گرفته میز را بتکانهایی آورند، و آنان شمارده با یکی از حرفهای الفبا برابر گردانند و خواست او را دانند. اینست راه گفتگو. چنین می‌پندارند که روانها از آینده و از ناپیدا نیز آگاه می‌باشند و هرچه پرسیده شود پاسخ دهند.

اینست آنچه هست و در نشستهایشان توان دید. این معنایش آنست که روانها در اینجهانند و با زندگان بهمبستگی تواند یافت. اینست باید پرسید: اگر چنینست پس چرا روانها خود یکسره میز را بتکان نمی‌آورند؟!.. چرا بجای آنکه نیروهای گرد میز نشینان را افزار گیرند خود میز را افزار نمی‌گیرند؟!.. آنگاه این از چیست که گرد میز نشینان باید کمتر از سه تن نباشند و از یکتن و یا دو تن نتیجه نتواند بود (مگر بسیار ورزیده باشند)؟!.. این از چیست که اگر یکی از سه

تن باوری نداشت و از درون دل خواهان نبود نتیجه بدست نخواهد آمد؟!.. اگر راستی را روانی می‌خواهد خود را بنماید با چنین کس دیگر بهتر است و او را دارای باور خواهد گردانید.

اگر گویند: تکان نتیجه گماردن هوشهاست، و اینست باید از روی باور باشد، می‌گوییم: پس در آنحال چه کاری با روان می‌داریم؟!.. چرا نگوئیم آن نمایش نتیجه کوشش و هوش برگماری خود آن کسانست و روانی در میان نمی‌باشد؟!.. آیا چنین کاری چه شگفتی دارد؟!.. در جایکه توان با نگاه یکی را خوابانید و نیروهایش را از دستش گرفت (خوابانیدن با نیروی کهربایی)، چه شگفتست که یک یا چند تن با گماردن هوش، میزی را بتکان آورند؟!..

اگر گویند: پس آن پاسخها از کجا می‌آید؟. زیرا گاهی آگاهیهای پدید می‌آید که گرد میز نشینان هیچ کدام آنرا نمی‌دانسته‌اند - اگر پای روان در میان نیست پس آن آگاهیها از کجاست؟!.. می‌گوییم: چنین چیزی هرگز نبوده است و نتواند بود که پاسخی از میز درآید و در آن آگاهی باشد که گرد میز نشینان هر سه از آن ناآگاه و بیگانه بوده‌اند. راز داستان آنست که هر آدمی هر آنچه از کودکی دیده و یا شنیده و یا اندیشیده در مغز او جا گرفته و رویهم آمده اگرچه خود او در نمی‌یابد و بسیاری از آنها را بیکبار فراموش کرده، و همین چیزهاست که گاهی در این هنگام در سایه برگماردن هوش بیرون می‌آید و آگاهی نادانسته‌ای پنداشته می‌شود. (چنانکه در خواب دیدن نیز چنینست و همین اندوخته‌های مغزیست که در خواب بتکان می‌آید و در هم آمیخته چیزهای شگفتی پدید می‌آورد).

اینچیزیست که دیگران در این زمینه گفته‌اند و ما نیز می‌پذیریم. بهر حال آنچه نتوان پذیرفت آنست که مردگان با زندگان بسخن درآیند و آنگاه از آینده نیز آگاهی دهند.

چه اگر این توانستی بود که با مرده‌ای سخن گویند چه نیاز بودی که در آدم کشیها آنهمه رنج برند و جستجو کنند و کشنده را بشناسند یا نشناسند؟!.. چرا این نکردندی که روان کشته شده را بخواهند و چگونگی را از خود او پرسند؟!.. چرا بجای آنهمه بازجویان و بازپرسان که در شهربانیها بکار می‌گمارند، در هر کجا چند تنی از این «روانیان» (یا بهتر گویم: گرد میز نشینان) را بکار نگماردندی؟!..

دولتها بمانند. چرا در آنهمه آدمکشیها که رخ می‌دهد و کشنده نادانسته می‌باشد یکی از خود روانیان پا بمیان ننهاد و هنر خود را ننموده است؟!..

اگر این راست بودی که با مردگان سخن توان گفت ما توانستیم بسیاری از رازهای پوشیده تاریخ را باشکار آوریم. توانستیم روانهای مردان تاریخی را بپای میز کشانیده هرچه می‌خواهیم از آنها بپرسیم. اگر این راست بودی که روانها ناپیدا می‌دانند و از آینده آگاهی می‌دهند ما هزارها سود از این دستگاه میز چرخنده بردیم.

این دلیل برنده‌ایست که آن تکان میز از نیروی خود گرد میز نشینانست، پای روانی در میان نیست. شگفت آنست که خود روانیان (اسپرتیستها)، چه در اروپا و چه در ایران، در این اندازه نایستاده بگزاره‌ها و دروغهای بسیار دیگر پرداخته‌اند. برخی دعوی می‌دارند که چون کسی را با نیروی کهربایی (مانیتزم) می‌خوابانند، آن خوابیده با روانها بهمبستگی پیدا می‌کند و از آنان هرچه می‌خواهد می‌پرسد.

برخی می‌گویند: یکسره روانها با آنان بسخن در می‌آیند و خود را باو می‌نمایانند. در کتابهای داستانهای درازی هست که روانها بفلان انجمن آمده‌اند که ناهار می‌خورده‌اند و موسیقی می‌نواخته‌اند. داستانهایی هست که روانها بفلان خانواده آزارها رسانیده دشمنی مینموده‌اند. داستانهایی را که در زمانهای پیش درباره جنها گفته شده اینان درباره روانها تازه می‌گردانند.

در تهران یکی می‌بود و می‌گفت: در تفلیس دختر روسی را خوابانیده روان فردوسی را خواستیم و او شعرهای شاهنامه را برای ما با لهجه خراسانی می‌خواند. دیگری می‌گفت: اسحق موصلی و پروانه^۱ هر شب بنزد من آمده برایم آواز می‌خوانند. همین مرد داستان خنده‌آوری می‌دارد که می‌باید در اینجا بنویسم:

روزی در یکی از اداره‌ها سرگرم گزافگویی و دروغبافی می‌بوده و از جمله چنین می‌گفته: «شما هر پرسشی از مردگان خود می‌دارید بروی کاغذی بنویسید و آن را سربسته مهر کنید و من بآن مرده‌تان رسانم و با خط خودش پاسخ گیرم». یکی از کارکنان آن اداره که همچون خود او سبکمغز و دروغساز است، این لافها را باور کرده و نامه‌ای نوشته و از پدرش برخی پرسشهایی کرده، و آنرا در پاکت گزارده باو داده. هفته‌ها گذشته و آن لافزن پدیدار نگردیده، و چون پرسنده بارها پی او فرستاده روزی ناچار گردیده آمده، و پاکت را بروی میز گزارده.

آنمرد گفته: این پاکت لاشه شده و پیدا است که درش را باز کرده‌اند. پاسخ داده: «نه، باز نکرده‌اند چون «میدیوم» (آن کس خوابانیده شده) عصبانی می‌بود پاکت را در دست خود فشارده و لاشه گردانیده».

سپس چون پاکت را باز کرده گفته: «این خط پدر من نیست». پاسخ داده: «ما که نمی‌توانستیم پدرت را مجبور گردانیم با خط خودش نویسد. داده دیگری نوشته».

گفته است: «این پاسخها هم بسیار پرست و ربطی پرسشهای من ندارد». در اینجا چون پاسخی نمی‌داشته از در شوخی درآمده و چنین گفته: «پدر شما در زندگیش نیز بی‌ربط حرف می‌زد. ما چکار کنیم که پاسخهای بی‌ربطی داده».

ببینید مرد سبکمغز یکدروغ گفته و ناچار شده با چند دروغ رسوای دیگری پرده بروی آن کشد. از اینگونه بسیار است و می‌توان گفت: اینان همچون صوفیان و شیعیان دروغرا در راه کار خود گناه نشمارند و از رسوایش باکی ندارند. در کتابی که بفارسی چاپ کرده‌اند داستانی می‌نویسند که روان حافظ شاعر یاوه‌گوی شیرازی را خواسته بگفتگو کشیده‌اند و او چنین گفته که با سعدی «معاصر بودیم». در جاییکه سعدی صد سال جلوتر از حافظ می‌بوده و آنان یکدیگر را ندیده‌اند.

بدتر از همه اینها آنکه می‌گویند روانها که از اینجهان بیرون رفته‌اند، هر یکی از آنها در تن دیگری دوباره باینجهان درآیند و یکی از آنها در تهران که مرد یاوه بی‌ارجی بیش نیست چنین مدعیست که روان محمد بن عبدالله (بنیادگزار اسلام) در تن اوست. از یک پندار بیپای گستاخ گردیده باین دروغها و نادانها زبان باز می‌کنند.

^۱ اسحق موصلی از آوازه‌خوانان هزار سال پیش بوده و پروانه زنی خواننده می‌بود که ده و چند سال پیش در تهران مرد. گزافگوی روسیه برای دروغهای خود جز این دو نام را نمی‌شناخته است.

در زمینه گفتگو با مردگان خود نویسنده را داستانی هست که دلیل روشنی به بیپایی آن می‌باشد: کسانی که تاریخ مشروطه را خوانده‌اند نام اسدآقا بگوشهای ایشان آشناست. اینجوان در تبریز در جنگهای مشروطه دلیرهای بسیار کرده و یکی از سرکردگان بنام گردید. سپس در جنگ تبریزیان با روس دلیری بیشتری نشان داد و با دیگر سران مجاهدان تبریز را گزارده باستامبول رفتند که سالهای چند در آنجا می‌بودند تا پس از برافتادن دستگاه نکولا باز گشتند.

پس از این بازگشت با هم دوست شدیم و سالها با یکدیگر آمیزش میداشتیم. راستی را جوانی میبود از هرباره آراسته. ولی افسوس که در جنگهای سمتقو در ساوجبلاغ که فرمانده ژاندارم می‌بود کشته گردیده قربانی بدخواهیهای بیگانگان و کارکنان ایشان گردید.

در این هنگام من در مازندران می‌بودم و چون آگهی یافتم بیتاب شدم. مرگ جوان دلیر شبها مرا از خواب بازداشت و کمتر می‌توانستم آنرا فراموش کنم.

سالها گذشت و روزی در تهران باز یاد آنجوان و کشته شدنش را کرده با خود میگفتم: آیا مادر پیرش چه کرد و چه شد؟!.. چگونه بمرگ چنان پسری تاب آورد؟!.. گمان می‌کردم او نیز مرد و روانش بروان آنجوان پیوست. از برادرم گله‌مند می‌بودم که درباره خاندان آن جوان چیزی بمن نمی‌نویسد.

این نیز گذشت و پس از چند ماه شبی در خانه سعدالدوله بانجمنی رسیدم، کسانی را دیدم گرد میز چرخنده‌ای نشسته‌اند و هر یکی بخود فرو رفته. گاهی میز می‌چرخد و سخنانی بمیان می‌آید. پرسیدم چیست؟!.. گفتند: با روانی گفت و شنید می‌دارند.

نخست بار می‌بود که بچنان دستگاهی برمی‌خوردم. در مهنامه‌های الهلال و المقتطف مصری گفتارهای فراوانی در این زمینه دیده ولی هیچیکی را نخوانده بودم. تنها این می‌دانستم که بسیاری از دانشوران بنام هوادار آن می‌باشند و کتابها در پیرامونش می‌نویسند، و این بود گمان بدی درباره اش نمی‌داشتم و هرگز گمان نبرده بودم که باین بیپایی باشد.

از اینرو چون یکبار دیگر گرد میز نشستند و مرا نیز خواندند پذیرفتم و با ایشان همراهی کردم. چهار تن گرد میز نشستیم. دستها را روی آن گزارده هوشهای خود گماردیم. پس از چندی تکانی در میز پدید آمد و گفتگو آغاز یافت:

- تو کیستی؟!.. زنی یا مردی؟!.. از کدام شهری؟!..

- زنم، از مردم تبریز.

- با کدام یکی از این چهار تن آشنایی می‌داری؟!..

- با فلان. (نام مرا می‌برد)

- از کدام کوی تبریزی؟!..

- از لیلوا.

از شنیدن نام لیلوا من دلم بتکان آمد. زیرا در آنکوی تنها زنی را که می‌شناختم مادر پیر آنجوان میبود. با خود گفتم: مرگ آنزن که من گمان می‌بردم راست می‌بوده، و تو گفتی تشنه‌ای بآب رسیده پرسشهایی پرداختم. هرچه پرسیدم بتکان میز پاسخ داد. همه آن بود که من از پیش خود پنداشته بودم. در پایان پرسیدم:

- آیا توانی خود پسرت را بخوانی تا با من بگفتگو پردازد؟.

- توانم.

- پس نشان آن باشد که میز تکان خورد.

پس از چند دقیقه بار دیگر میز بتکان آمد و پرسشها آغاز شد:

- آیا تو اسد آقا هستی؟.

- آری.

- آخرین شهری که در آنجا می بودی و کشته شدی نامش چیست؟.

- ساوجبلاغ.

- چند سالست که بآنجهان رفته ای؟.

- ده سال.

پرسشهای پیاپی کردم. حال خودش را پرسیدم، شادروان خیابانی را پرسیدم. بهمگی پاسخ داد. چون از گرد میز برخاستیم رگهای تن من می لرزید. توگفتی راستی را با آنجوان در یکجا می بودم و می خواستم جدا گردم. چون بخانه رفتم تا نزدیکیهای بامداد خوابم نبرد. پیاپی اینسو و آنسو می گشتم و در توی سہشها و اندیشه های گوناگون دست و پا می زدم. گاهی می گفتم: ای افسوس! راهی باین نزدیکی برای بهمبستگی با مردگان، چرا تا کنون ندانسته پیش نرفته بودم. گاهی می اندیشیدم: من هرچه پرسیدم آنهایی بود که می دانستم. بهتر بودی اگر از چیزهای ندانسته پرسیدمی. با این بیتایها شب را گذرانیدم.

فردا نامه ای برادرم در تبریز نوشتم و پرسیدم: مادر اسد آقاخان کی مرده و چرا آنرا بمن آگاهی نداده اید؟. پس از یک هفته نامه برادرم رسید. نوشته بود: «مادر اسد آقا خان نمرده تا ما بشما آگاهی دهیم».

از این پاسخ سخت تکان خورده پس از اندیشه و سنجش دانستم که آنهمه پرسش و پاسخ از درون من بوده و روانی در میان نمی بوده. در اینجا بود که پرده از روی پندارهای بیبا برخاست و من پی بچگونگی آندستگاه میز بردم. پس از آن دو سه بار نیز بخانه سعدالدوله رفتم و باز بآزمایشهایی پرداختم، و همه آنها این نتیجه را داد که پای روانی در میان نیست و هرچه هست از خود گرد میز نشینانست و خدا را سپاس گزاردم که راستی را باین آسانی دریافتم. آنچه را شکفت افتاد این بود که چیزی با این بی بنیادی چگونه هزاران پروفیسور و دانشمند هوادارش میباشند؟!.. چگونه آن کتابها را می نویسند؟!.. چگونه آن انجمنها را برپا میگردانند؟!.. از اینجا پی بردم که آدمی تا چه اندازه گمراهی پذیر است. پی بردم که دانشها به تنهایی جلو پندار پرستی را نتواند گرفت و اگر پندارهایی از میان رفت پندارهای دیگری پدید تواند آمد.

چنانکه دیدیم برخی از اینان «مانیتیزم» یا خوابانیدن کسی را با نیروی کهربایی، افزار فریبکاریهای خود گرفته اند، و چنین وا می نمایند که چون یکی را خوابانیدند او با روانهای مردگان بهمبستگی تواند یافت و با آنان بگفتگو تواند پرداخت. نیز چنین وا می نمایند که همان خوابانیده شده (یا بگفته خودشان «میدیوم») با نیروی خود، یا با گفتگو با روانهای مردگان، از آینده و ناپیدا آگاهی تواند داد. می باید گفت: برای فریبکاری و گزافگویی صد راه می دارند.

باید دانست این نیز بییاست. در این زمینه نیز آنچه راستست همان خوابانیدن است، این نیرو در بسیار کسان هست که با نگاههایی کسی را از خود بدر کنند و نیروهای او را از کار انداخته افزاری در دست خود گردانند. کسی که خوابیده از هیچ چیز آگاه نمی‌باشد و هرچه بکند و بگوید با دستور خواباننده است. اینست آنچه هست، و آنکه با روانی بگفتگو پردازد و از آینده آگاهی دهد و اینگونه چیزها همه دعویهای پوچست.

گفتار ششم

آیا رشته کارها در دست خود آدمیان نیست؟..

یکی دیگر از پندارها که میباید آنرا بزرگتر و بدتر شماریم پندار بخت و سرنوشت و مانند اینهاست. از باستان زمان مردمان چون یکی را در زندگانی فیروز و دیگری را نافیروز یافته و شوندهای کارها را نمی دانسته اند باین پندار شده اند که آدمیان برخی خوشبخت و برخی بدبخت باشند. این پندار از باستانترین زمانها پیدا شده و در میان همه توده ها رواج می دارد.

سپس چون دین و خدانشناسی رواج گرفته دینداران همه کارها را از خدا شماره کرده درباره فیروزی و نافیروزی آدمی پندار سرنوشت را پدید آورده اند. «خدا هر که را باین جهان می فرستد هر آنچه بسرش خواهد گذشت در پیشانی او نوشته شده».

سپس که ستاره شماری رواج یافته ستاره شماران به پندار رنگ دیگری داده اند. در پندار آنان کارهای این جهان همه از گردش ستارگان گردنده و از دوری و نزدیکی آنان بیکدیگر برمی خیزد، و فیروزی و نافیروزی هر کسی در زندگانی، نتیجه «طالع» او (حال ستارگان در هنگام زاییدن او) می باشد.

سپس در اسلام گفتگوی «لوح محفوظ» میان آمده و جمله هایی از قرآن که درست فهمیده نشده عنوانی گردیده و انبوهی از مسلمانان همه کارها را از خدا دانسته مردمان را در زندگانی دارای هیچ اختیاری نشارده اند. رویهمرفته چند گونه گمراهی از کهنه و نو بهم آمیخته و یک پندار بسیار زیان آوری در میان مردمان - بویژه ایرانیان و مسلمانان - رواج داده شده.

از اینرو این پندار بسیار ریشه دار است. زیرا از یکسو با زبانهای گوناگونی گفته شده و با نامهای گوناگونی - از بخت و سرنوشت و قضا و قدر و قسمت و طالع و مانند اینها - خوانده گردیده. از یکسو رنگ خدانشناسی و دینداری بآن داده شده و انبوهی چنین دانسته اند که اگر نپذیرند خدا را نشناخته اند. در کتابها صدها حدیث و جمله در این باره نوشته شده: «عبدی ترید و ارید و لا یکون الا ما ارید»، «عرفت الله بفسخ العزائم»، «السعيد سعيد في بطن امه الشقی شقی فی بطن امه»، «الرزق مقسوم».

از اینسو نیز شاعران که با پستی و تنبلی زیسته با تنگدستی می گذرانیده اند این پندار دستاویز نیکی در دست آنان می بوده، و خود زمینه پهناوری برای یاوه گویی و سخنبافی بروی آنان می گشاده. اینست در این زمینه بیش از هر زمینه دیگری به سخنبافی پرداخته در بیهوده گویی اندازه نشناخته اند.

بلی قضاست بهر نیک و بد عنانکش خلق بدین دلیل که تدبیرهای جمله خطاست

کسی ز چون و چرا دم نمی تواند زد که نقشبند حوادث و رای چون و چراست

شاعر کی که با تهیدستی و گدایی با پادشاهان و توانگران دعوی همسری می داشته افسانه «الرزق مقسوم» برای او

دستاویز نیکی می بوده:

با پادشه بگوی که روزی مقرر است

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم

مردک پی کاری نرفته و روز با یاوه‌بافی می‌گذرانیده و آنگاه بهانه آورده و چنین می‌گفته:

گر زمین را با آسمان دوزی
ندهندت زیاده از روزی

گاهی چنین وانموده اند که باور نداشتن بقضا و قدر و بخت و قسمت، خدا را نشناختن و بدستگاه او گردن نگزاردنست. یکی از آنان گفته:

خدا را ندانست و طاعت نکرد
که بر بخت و روزی قناعت نکرد

بسیاری از اینان گامی بالاتر گزارده چنین وا نموده اند که «چرخ» (یا فلک) که می‌گردد و رشته کارها در دست آنست با دانشمندان و نیکان دشمن می‌باشد و همیشه با آنان بدخواهی کند. اینست آنرا «غدار» و «سفله پرور» و مانند اینها نامیده در این باره نادانی و رسوایی را از اندازه گذرانیده اند:

فلک بمردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

شیخ بهایی که از ملایان بنام می‌بوده این دو شعر را بنام او می‌نویسند:

ای چرخ که با مردم نادان یاری
همواره بر اهل فضل غم می‌باری

پیوسته ز تو بر دل من بار غمیست
گویا که ز اهل دانشم می‌پنداری

خراباتیان که خیام و حافظ از پیشروان ایشان بوده‌اند یکی از بدآموزیها که برویش پافشاری بی‌اندازه نشان داده‌اند همین «جبریگری» است. این دستاویز نیکی در دست آنان می‌بوده که بگویند: «بودنیها بوده است و از کار و کوشش نتیجه نتواند بود». خیام می‌گوید:

زین پیش نشان بودنیها بودست
پیوسته قلم ز نیک و بد ناسود است

تقدیر ترا هر آنچه بایست بداد
غم خوردن و کوشیدن ما بیهود است

حافظ می‌گوید:

بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل
تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

این یاوه‌گوی تیره درون از هیچ افسانه‌ای در این باره چشم نپوشیده.

گاهی دست بدامن ستاره شماری زده و چنین گفته:

بگیر طره مه طلعتی و غصه نخور
که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است

گاهی افسانه بخت را پیش کشیده چنین گفته:

ز قسمت ازلی چهره سیه بختان
بشست و شوی نگرده سفید این مثل است

گاهی دست بدامن قضا زده و چنین سروده:

در کوی نیکنمایی ما را گذر ندادند
گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

آن «ادبیات ایران» که با دهان پر باد نامش را می‌برند و بآن می‌نازند همین یاوه‌گوییها، و همین بدآموزیهاست.

گذشته از همه اینها، در خود زندگانی زمینه برای رواج چنین باوری باز است و انگیزه‌های بسیاری در میان می‌باشد. زیرا مردم که از چگونگی جهان، و از بهمبستگی کارها آگاه نیستند، ناچارند پیشآمدها را از بخت یا از «قضا» و یا از ستارگان آسمان دانند، بویژه در جاهایی که برخورد با خیم «خودخواهی» دارد. فلان مرد که در زندگانی پس

مانده این باو دشوار است که خود را ناتوان و کارندان شناسد و ناچار است که گناه را بگردن بخت یا «قضا و قدر» اندازد.

از همینجاست که کسان پست و تنبل باین پندارها بیشتر گرایند. اینها دستاویز نیکی است که در آن پستی و درماندگی که هستند شکستی بخود راه ندهند و گناهی بگردن خود نگیرند.

می توان گفت: در پدید آوردن پندارها خیم خودخواهی بیش از چیزهای دیگر کارگر افتاده. در این باره داستانی هست که میباید بنویسم:

اگر فراموش نگردیده تا سی و چهل سال پیش در ایران، مردم هر گناهی را بگردن شیطان انداختندی. مثلاً دو تن با هم به پیکار برخاستندی و آنانکه خواستندی میانجی باشند و آرامشان گردانند چنین گفتندی: «شیطان لعنت کنید. صلوات بفرستید». لعن و صلوات برای آن بودی که شیطان بگریزد. کسی که کاری بد کردی و از آن پشیمان شدی چنین گفتی: «خدا بشیطان لعنت کند دیدی چکار کرد؟!». کسیکه دزدی کردی و گرفتار شدی چون پرسیدندی پشیمانی نمودی و چنین گفتی: «شیطان گولم زد».

این شیوه همگانی می بود و هنوز هم مردم عامی بهمان شیوه پابندند. ولی درسخواندگان دیگر بشیطان باوری نمی دارند و گریبان آنرا رها کرده اند. چیزیکه هست خیم «خودخواهی» از کار نیفتاده اینها نیز چیزهای دیگری را جانشین شیطان گردانیده اند.

از جمله در ایران که در توده اینهمه آلودگیها و گرفتاریها پیدا شده و بیش از همه مایه بدبختی اینهاست، این بایرانیان گران می افتد که بیدی خود گردن گزارند و در اندیشه چاره بآلودگیهای خود باشند. این بخودخواهی آنان برمی خورد. اینست همه گناه را بگردن انگلیس انداخته خود را بکنار می گیرند.

شما از هرچه بنالید پاسخداده خواهند گفت: «از انگلیسهاست، آنها می کنند دیگر!». من با گوش خود شنیده ام که کسی می گفت: «مجلسی را انگلیسها برانگیخته بودند که آن کتابها را بنویسد و مردمرا آلوده نادانیهای کیشی گرداند». بگفته یکی از آشنایان: «شیطان جهان سیاست انگلیس است».

از سخن خود دور نیفتیم: این پندارها نیز پوچ و بیپاست. «بخت» و «سرنوشت» و «طالع» و اینگونه چیزها جز «سمرد» نیست. فیروزی یا نافیروزی آدمی در زندگانی جز نتیجه کردانی و کارندانی خود او، و سازگاری و ناسازگاری پیشآمدها نیست.

اما «قضا» یا «قدر» و یا «جبریگری» که در میان مسلمانان رواج می دارد، آن نیز بیکبار بیپاست. ما آشکاره می بینیم خدا آدمیان را در این جهان در کارهایشان آزاد گزارده است. هرکسی با فهم و خرد آزاد، تواند بکارهای نیک و سودمند پردازد و یا بکارهای بد و زیانمند برخیزد. هیچگونه ناچاری در میان نمی باشد.

راستست که رشته از هر باره در دست آدمی نیست و پیشآمدها همیشه در جلو کارها هست. مثلاً کشاورزی تواند در باغش درختی کارد و از آن سودی بردارد و تواند که نکارد و خود را بی بهره گرداند. ولی کشاورزی که درخت کاشته چه بسا که آب بریده شود و درخت خشک گردد، و یا سرمای سخت زمستان آنرا تباه گرداند، و یا مردم آزاری شبانه آنرا کننده دور اندازد. در هر کاری یک چنین پیشآمدهایی تواند بود.

چیزی که هست اینها آزادی را از میان نبرد. هر کس آزاد است که با پیشآمدها نیز نبرد کند. همان کشاورز تواند درخت دیگری کارد و خواستی را که می‌داشت از دست ندهد.

چیزی دیگر که می‌باید بدیده گرفته شود بیراهی زندگانی و بدی آینه‌های آنست. امروز در توده‌ها زندگانی از روی خرد نیست و قانونهای خردمندان بسیار کمست. اینست مردمان بسختیها دچارند و با همه کوشش از خوشیها بهره کم میدارند و چون سرچشمه آنها را نمی‌دانند ناچار ببخت و قسمت و مانند آنها میگیرند.

یکی از نکته‌ها که باید بمردمان فهمانید همینست که آدمیان توانند در زندگانی راه خردمندان‌ای پیش گیرند و چون چنان راهی پیش نگرفته‌اند باین رنجها دچارند. پس این رنجها نیز از خودشانست و از بخت و یا از طالع و یا از قضا و قدر نیست و برای آنکه این رنجها نباشد باید بجای گرویدن به پندارها، پیروی از خرد کرد و بهمه این گرفتاریها چاره کرد.

درباره «قضا و قدر» در کتابها بسخنان دور و درازی پرداخته‌اند. ولی همه پوچست و راستش همینست که ما در اینجا نوشته‌ایم.

گاهی نیز کسانی «دانش خدا» را دستاویز گرفته چنین می‌گویند: «هر آنچه خواستی بود و خواهد بود خدا از پیش دانسته. پس ما در کارهای خود آزاد نتوانیم بود. زیرا ما باید آن کنیم که خدا دانسته است». می‌گویم: بسیار شگفت است که شما بآنچه با دیده میبینید پروا نمی‌کنید و چیزی که بسیار دور از شماست و راه بدانستن آن نمی‌دارید می‌پردازید. شما آشکاره می‌بینید که در کارها آزادی می‌بینید که بکردن هر کاری توانا می‌باشید. چیزی باین آشکاری را بدیده نگرفته سخن از دانش خدا بمیان می‌آورید. من نمی‌دانم شما را با دانش خدا چه کار است؟!.. چه راهی می‌دارید که درین باره آگاهی بدست آورید؟!.. شما از خدا چه دانسته‌اید که از دانشش چه دارید؟!.. اگر می‌پندارید که گفتگو از دانش خدا از دین است باید گفت معنی دین را ندانسته‌اید. این نه تنها دین نیست، خود بیدینی است. بیدینی است که شما بزمنه‌هایی که راه روشن نمی‌دارد پردازید. بیدینی است که در اندیشه نیکی زندگانی نبوده و دستور خرد را در آن باره بکار نبندید و چنین بهانه‌هایی آورید.

خیام که سردسته خراباتیان می‌بوده و همیشه برای دشمنی با دینها دستاویز می‌جسته در این باره چنین سروده:

می‌خوردن من حق ز ازل می‌دانست
گر می‌نخورم علم خدا جهل بود

بایستی باو بگویند: «چون می‌خوردن زیان آور است تو می‌نخور و با دانستن و ندانستن خدا هم کاری ندار. از تو آنچه بازخواست خواهد شد خوردن می‌زیان آور است و هیچگاه درباره دانش خدا بازپرسی یا بازخواستی نخواهد شد. آنگاه آیا تو آماده‌ای که بهمین دستاویز زهر بنوشی؟!.. آیا آماده‌ای که اگر زهری را بجلوت گزارند بنام اینکه خدا آنرا از نخست دانسته است بخوری؟!.. بیگمانست که آماده نیستی. بیگمانست که خواستت جز ایراد گرفتن و اندیشه‌ها را پریشان گردانیدن نیست؟!..»

مانند این پاسخ آنکه روزی کسی با من میگفت: «بسفر که رفته بودید نامه نوشتم برای آنکه نامه از شما برسد. پشت سر مسافر نامه نباید نوشت». گفتم: «اگر از مسافری طلبکار باشی چسان؟!.. آیا نامه نوشته خواهی بیوسید که

نخست او نویسد؟!.. آیا نه آنست که این پابندی پندارها تنها در جاهاییست که بسود خودتان باشد یا با تنبلی و سستی تان بسازد؟!..» خندید و پاسخی نداد.

سخن در اینجا پایان میرسد. ولی اینرا می باید گفت ما هرآنچه در این کتاب نوشتیم دلایلی برایش یاد کردیم، ما بآن بس نکردیم که بگوییم این پندارها دلیلی براست بودنشان نیست. خود دلایلی بدروغ بودن هر یکی از آنها آوردیم. رویهمرفته زمینه را، چه از دیده دانشها، و چه از راه دین و خداشناسی، و چه از روی سود و زیان زندگانی روشن گردانیدیم. با اینحال نیک می دانیم که کسانی پس از خواندن این کتاب چنین خواهند گفت: «نه خیر، همه اش دروغ نیست، یک چیزهایی هست»، و راز این داستان آنست که پابستگی به پندارها در بیشتر کسان رویه بیماری پیدا کرده که باین آسانی از آن دست نخواهند برداشت و نتوانند برداشت. از آنسوی همه این گفته های ما دلایلیست که باید خردها پذیرد. این کسان که خردها شان از کار افتاده جای شگفتی نیست که دلایلی ما در آنان نهناید. هرچه هست ما را به اینگونه کسان هیچ پاسخی نیست و بهتر می دانیم که آنان دست از پندارها برندارند و بدانسان که می بودند بمانند.

واژه‌نامه

پرگ - (همچون برگ) اذن ، اجازه	آخشیج - ضد ، عنصر
جستار - (همچون گفتار) مبحث	آدینه - جمعه
چبود - ماهیت	آز - حرص
چخش - (همچون جهش) مجادله	آفریدگان - آفریده شده ها
خیم - خلق ، آنچه آدمی از سرشت خود دارد	آمیغ - حقیقت
درچیده - (همچون برچیده) مرتب	آهنگ - قصد
دستاویز - بهانه	ارج - ارزش ، قدر
دستیاری - کمک	از چند سال باز - از چند سال پیش باینطرف
رویه - (همچون مویه) شکل ، ظاهر	انگار - فرض
زایش - زاییدن ، تازه پدید آمدن	انگاشتن - فرض کردن
سپهر - طبیعت	انگیزه - باعث ، محرک
سررشته داران - حکومتگران	باشندگان - موجودات ، حاضران
سررشته داری - حکومت	بالا - قد ، قامت
سزا - (همچون نوا) جایز ، روا	بالا بلند - قد بلند
سکالشی - (همچون گشایش) شور ، مشورت	بالان - در حال بالیدن
سمرد - (همچون نبرد) وهم ، خیال	بایا - وظیفه ، واجب
شوند - (همچون بلند) علت ، سبب	بایستن - واجب بودن
گزارش - تأویل	بدیده گرفتن - در نظر گرفتن
میانجی - واسطه ، شفیع	براست داشتن - تصدیق کردن
ناپیدا - غیب	بسامان - منظم
ناپیدادانی - غیبدانی	بسیج - تدارک
نمودن - نشان دادن	بشمار است - شمرده میشود
ورجاوند - مقدس ، خدایی	بنام - مشهور ، نامی
هنایش - (همچون همایش) اثر	بهمان - فلان
هناییدن - (همچون پناهندن) اثر کردن	بیکبار - بکلی ، یکدفعه
هوده - نتیجه	بیوسیدن - منتظر بودن

این کتاب هنگامی از چاپ بیرون میآید
که نویسنده اش در بیمارستان به بستر است
از اینرو این کتاب برای پاکدستان یاد بود
یک پیامد اندوه انگیز و تاریخی است

دفتر پرچم